



تا که کامل شود ماه من

دو صد جان بر آرد آه من

صبر ایوب می کنم تا شود

ماه من ماه من ماه من



شاعر:

جواد بخشی

به نام خدا

# ماه

شاعر:

جواد بخشی

۱۴۰۰

موسسه آموزشی تالیفی ارشدان

سرشناسه	بخشی، جواد، ۱۳۶۸-
عنوان و نام پدیدآور	ماه/ شاعر جواد بخشی.
مشخصات نشر	تهران: مؤسسه آموزشی تألیفی ارشدان، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۱۱۸ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	۹-۲۶۱۴-۰۸-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
موضوع	شعر فارسی-- قرن ۱۴
	Persian poetry -- 20th century
رده بندی کنگره	PIR۸۳۳۵:
رده بندی دیویی	۶۲/۱۴۸:
شماره کتابشناسی ملی	۸۷۶۹۳۳۵:
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیپا



## مؤسسه آموزشی تألیفی ارشدان

ماه	نام کتاب:
جواد بخشی	شاعر:
آموزشی تألیفی ارشدان	ناشر:
اول	ویرایش:
اول ۱۴۰۰	نوبت چاپ:
www.irantypist.com	حروفچینی و صفحه آرایی:
جواد بخشی	طراح و گرافیک:
۹۷۸-۶۲۲-۰۸-۲۶۱۴-۹	شابک:
۱۰۰۰	شمارگان:
www.arshadan.com	مرکز خرید آنلاین:
www.arshadan.net	مرکز پخش و توزیع:
۰۲۱۴۷۶۲۵۵۰۰	قیمت:
۱۳۰۰۰۰ تومان	

## پیشگفتار ناشر:

به نام ایزد دانا که آغاز و انجام از آن اوست

هرگز دل من ز علم محروم نشد      کم ماند زاسرار که مفهوم نشد  
اکنون که به چشم عقل در می نگرم      معلوم شد که هیچ معلوم نشد

ای دانای بی همتا، ای بخشنده ایی که ناخواسته عطا فرمایی و هر نیازمندی را به عدالت بی نیاز گردانی، مگر اینکه نالایق باشد و آن عنایت را به بازگونه از دست دهد. در عرصه پیشرفت تکنولوژی در هزاره سوم، هنوز نیاز بر مطالعه کتاب در کنار استفاده از منابع کامپیوتری و اینترنت احساس می شود. از این بابت خوشحالیم که می توانیم در جهت اعتلای علم، دانش و فرهنگ کشور قدمی هر چند کوچک برداریم.

و من الله التوفیق

دکتر شمس الدین یوسفیان

مدیر مسئول انتشارات ارشدان



باسمه تعالی

پاس ایند منان راکه قلم آفرید  
پس از آن واژگان را به دلم کرد پدید

سلام علیکم

از من نکیریدم خبر  
من هم یکی باشم بشر  
چو کیتی ام دانید مرا  
ز چیتی ام مانند به شتر

(( تقدیم به پدر و مادر عزیزم و خانواده‌ی صبور و مهربانم ))

,

(( تقدیم به ))

سنگر از محبت

محبت بی منت

فدای انگشای تو

قربان رنج و محنت

سنگر از تو مادر

از عشق بی نهایت

سنگر از تو پدر

از یاری و حمایت

## فهرست شعرها

- 
- 
- ۱۲.....(شاعر زندگی).
- ۱۴.....(عشق یعنی خدا).
- ۲۰.....(با خدا).
- ۲۱.....(معمار).
- ۲۲.....(نیّت).
- ۲۳.....(ساز مخالف).
- ۲۴.....(بیدست).
- ۲۵.....(شکر خند).
- ۲۶.....(عشق ناخونده).
- ۲۷.....(تنهاتر از تنها).
- ۲۸.....(فصل بی کسی).
- ۲۹.....(آزاد).
- ۳۰.....(آدم).
- ۳۱.....(شوهر).
- ۳۲.....(قمار دل).
- ۳۳.....(فرشته).
- ۳۴.....(گل یخ).
- ۳۵.....(ماه).



- ۳۶.....(حال دنیا)
- ۳۷.....(دلدادہ)
- ۳۸.....(ماہ دلگیر)
- ۳۹.....(بی احساس)
- ۴۰.....(خیال)
- ۴۱.....(آہ)
- ۴۲.....(ای آہ)
- ۴۴.....(پیری)
- ۴۵.....(ای دل)
- ۴۶.....(فرزانہ)
- ۴۷.....(گل عشق)
- ۴۸.....(مرگ صدیق)
- ۵۰.....(پیلہی دل)
- ۵۱.....(تا بہ کی)
- ۵۲.....(ھیولا)
- ۵۳.....(مرگ خاموش)
- ۵۴.....(ماحصل)
- ۵۵.....(پاییز)
- ۵۶.....(مرداب)

- ۵۸.....(کو مرا یار؟)
- ۵۹.....(روح)
- ۶۰.....(قورباغه)
- ۶۲.....(بی عشق)
- ۶۳.....(باید بیایی)
- ۶۴.....(اون)
- ۶۵.....(برو دیگه برنگرد)
- ۶۶.....(دل دیوونه‌ام)
- ۶۸.....(سنگ مزار)
- ۶۹.....(تو که رفتی)
- ۷۰.....(نرگس)
- ۷۲.....(یاد کن)
- ۷۳.....(گل بیخ)
- ۷۴.....(خواب)
- ۷۶.....(طلاق)
- ۷۸.....(خدانگهدار)
- ۸۰.....(مدافع حرم)
- ۸۳.....(محبت)
- ۸۴.....(عشق پاک)

۸۵.....(لحظه)

۸۶.....(بنویس)

۸۸.....(آشنا)

۸۹.....(به کجا چنین شتابان؟)

۹۰.....(رهايش كن)

۹۱.....(چادری‌ها)



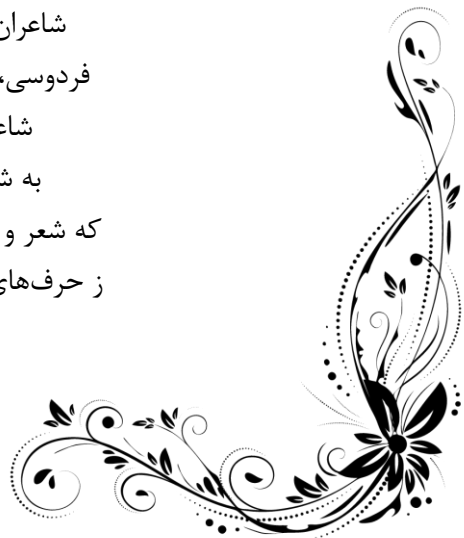
تو به خشکسالی و قحطی، خود بارانی و برفی  
به شکست ذهن خسته، همان اندیشه‌ی ژرفی  
تو همان نور امیدی، به دل خاموش و مأیوس  
تو جهان و کهکشانی، تو همان اسم شگرفی





## (شاعر زندگی)

به نام سرآغاز هر آغاز  
که باشد همیشه در آغاز  
به اول، میان و در آخر  
جز او نیست پایانی بر آغاز  
سخن بهر نامش بسیار  
ولی او از هر سخن بی‌نیاز  
خداوند بخشنده‌ی مهربان  
خداوند دانای آشکار و راز  
چه گویم ز او الله اکبر  
خداوند بزرگ بنده نواز  
که هر چه هست و نیست ازوست  
او خود نور است و خود سایه ساز  
چه نیکو گفته است نظامی  
بی نام او نامه کی کنم باز  
شاعران همه وصف او کنند  
فردوسی، حافظ و سعدی شیراز  
شاعرانی که نام‌آوردند  
به شعر و ترانه، به آواز  
که شعر و ترانه بسی خوشتر است  
ز حرف‌های خشک و طویل و دراز





جهان شعر زیبای زندگی است  
مخوانش تو با سوز و گداز  
تو خود شاعر زندگی باش  
بهترین شعر زندگی را بساز  
بیخس و بیخشای اندر جهان  
ندارد هیچ سود حرص و آرز  
به سختی‌ها صبوری کن صبوری  
به درد و رنج‌های جانگداز  
که با هر سختی آسان‌یست ای جان  
به سختی‌ها خودت را مبارز  
نیکی کن و نیک زندگی کن  
از هر چه بدیست کن احراز  
زندگی به همین سادگیست  
مباش هرگز پی اعجاز





## (عشق یعنی خدا)

عشق چیست؟ عاشق کیست؟  
 عاشق عشق را لایق کیست؟  
 هر کسی از ظنّ خود معنا کند  
 عشق فقط تعبیر یک عاشق نیست

بعضی گویند عشق را آتشی فروزان  
 داغ و آتشین چون شعله‌های سوزان  
 که هر کس عاشق بدان گشت  
 بسوزد همچو شمع از سوز آن

بعضی گویند عشق دام است  
 هر که در دام است رام است  
 دو صد دام پهن کرده صیّاد  
 هر که عاشق گشت خام است

بعضی گویند عشق هوس است  
 عمر عشق فقط یک نفس است  
 خریزه آب است فکر نان باش  
 که عشق کاری بس عبس است





بعضی عشق را گویند بازی  
 تو خود عشق را باید بسازی  
 بازی عشق قانونش شکست است  
 بازنده ای، چه بسازی، چه نسازی

بعضی گویند عشق قمار است  
 عاشق همچو معتادی خمار است  
 تمام هست و نیستش را هم ببازد  
 دوباره بر سر عشق استوار است

بعضی عشق را قصه بدانند  
 عشق را فقط در قصه بخوانند  
 لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد  
 تا ابد باید در قصه بمانند

بعضی عشق را درس بدانند  
 هزاران بار این درس بخوانند  
 چو استاد گشتند دگر هیچ کسی را  
 همتای خود در این درس ندانند

بعضی عشق را جاده بدانند  
 بی گواهینامه و آزاده برانند  
 ممنوع، یکطرفه، جاده خاکی  
 به هر راهی که راه داده برانند







بعضی عشق را زندان بدانند  
عاشقی را شیوهی زندان بدانند  
مشو عاشق، عشق جرم است  
که عاشق را قلاویزان کشانند

بعضی گویند عشق دروغ است  
چراغ زندگی عاشقان بی فروغ است  
آتشفشان خاموش دل است که فعال شود  
عشق نیست و این طبیعت بلوغ است

بعضی گویند عشق یعنی جنگ عقل و دل  
یکی کشتی‌ات غرق کند، یکی نشانده به گل  
حیران و سرگشته عقل، آشوب و آشفته دل  
به زندگی عاشق، عشق می‌شود محل

بعضی گویند عشق پرسش بی زیراست  
عشق از دلیل و توجیه مبراست  
زخم نمی‌زند تیغ شمشیر عاشق را  
عشق است که پنبه‌ای برآست

بعضی گویند عشق سراب است  
عشق، رؤیا و خیال و خواب است  
آنگونه که عشق بر می‌گزیند  
عاشق بدون حق انتخاب است





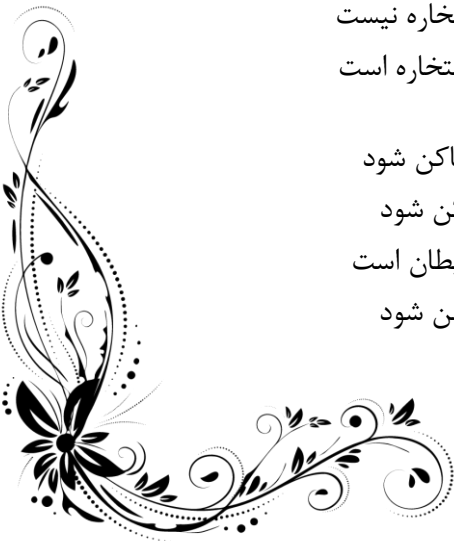
بعضی گویند عشق یعنی رفیق  
هم پیاله، دوست، یار شفیع  
به هر جا و هر کار با هم بودن  
تا به بالای دار یا زیر تیغ

بعضی گویند عشق شهد گل است  
زندگی نغمه‌ی شاد بلبل است  
نیست لذتی بالاتر از لذت عشق  
هر که عاشق نشود بسی خل است

بعضی گویند عشق یعنی پادشاهی  
در آسمان عشق فقط تو ماهی  
همچو رفتار با خود نیز در عشق  
هرگز نشوی مجبور به عذرخواهی

بعضی گویند عشق راه بی‌کناره است  
عشق را فقط جان سپردن چاره است  
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست  
عاشق نیست آنکه در پی استخاره است

بعضی گویند عشق اگر ساکن شود  
هر چه ناممکن بود ممکن شود  
هر چه شرّ و بدیست از شیطان است  
عشق اگر آید، کافر، مؤمن شود





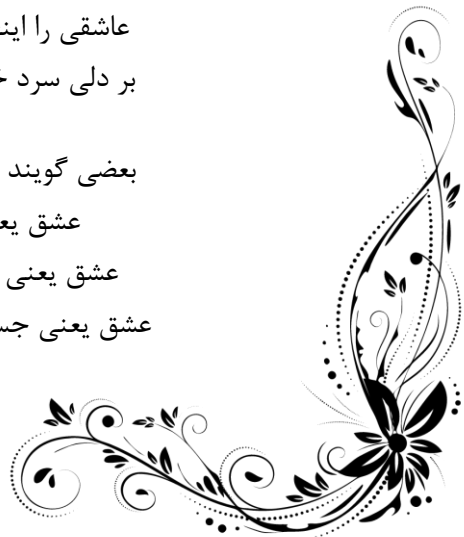
بعضی گویند عشق دنیا است  
 دنیای بی عشق بی معناست  
 دنیا خود زاییده‌ی عشق است  
 به عشق است که دنیا زیباست

بعضی عشق را زندگی می‌کنند  
 از برای عشق بندگی می‌کنند  
 هر زمان باشند به هر جایی  
 با عشق سازندگی می‌کنند

بعضی گویند عشق یعنی خواستن  
 از ته دل کسی را دوست داشتن  
 عشق یعنی با وجود غم به دل  
 خنده بر لب‌های دوست کاشتن

بعضی گویند عشق یعنی خود را گم کنی  
 بی مزد و منت خویش را وقف مردم کنی  
 عاشقی را اینچنین معنای عشق بایدش  
 بر دلی سرد خود را آتش زنی همیزم کنی

بعضی گویند عشق یعنی مادر، یعنی پدر  
 عشق یعنی تا ابد با او همسفر  
 عشق یعنی دایم فکر و ذکر همه او  
 عشق یعنی جسمت اینجا، روح جای دگر





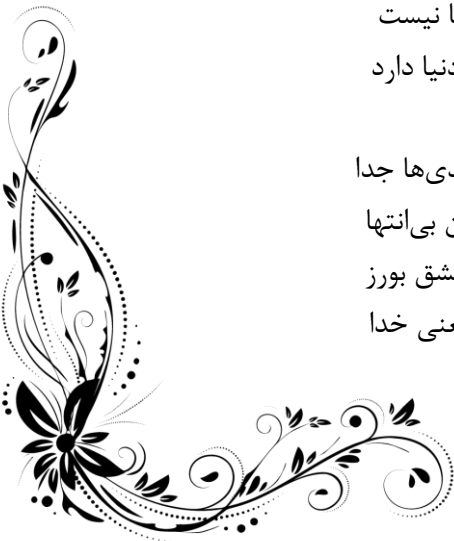
بعضی گویند عشق یعنی پلاک  
 یک شهید تشنه لب بر دل خاک  
 عشق یعنی جان را فدایش می‌کنی  
 تن پاره پاره سینه چاک چاک

بعضی گویند عشق یعنی حسین علیه السلام  
 عشق یعنی یک کلام، یا هو، والسلام  
 عشق یعنی دم به دم نام او می‌بری  
 به هر بار خداحافظی و به هر بار سلام

بعضی اما هنوز از عشق نگفته‌اند  
 چه جمله‌های نابی که در دلها نهفته‌اند  
 برخی هنوز غنچه‌های نشکفته‌اند  
 برخی به زیر خاک سالهاست که خفته‌اند

به اندازه همه عالم عشق معنا دارد  
 به دل‌های همه عالم عشق جا دارد  
 عشق محدود به این دنیا نیست  
 فراتر از همه عالم عشق دنیا دارد

عشق یعنی از بدی، از پلیدی‌ها جدا  
 عشق یعنی دوست داشتن بی‌انتها  
 عاشق شو، عاشقی کن، عشق بورز  
 عشق یعنی خدا، عشق یعنی خدا



## (با خدا)

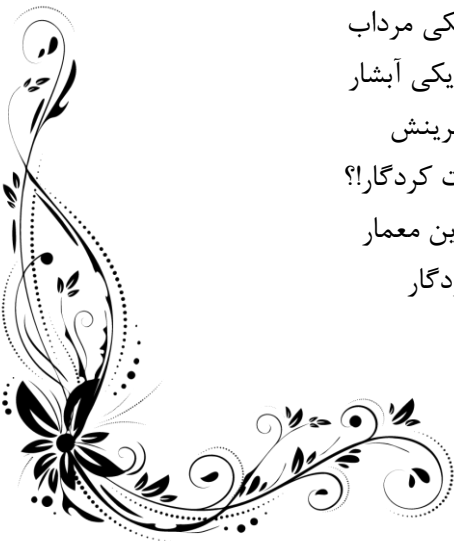
با خدا باشی پادشاهی کنی  
بی خدا باشی چه خواهی کنی؟  
مگر نه اینست وجودت ز اوست؟  
توانی که بی او آهی کنی؟  
تو مختارزاده‌ای ای بشر  
تو مختاری هرچه خواهی کنی  
ولی گر تو پنداری که بی او  
توانی هرچه خواهی کنی  
حیله‌ی شیطان خورده‌ای  
در خیالت خیال واهی کنی  
گر که خواهی به بالا روی  
یوسفت باید در چاهی کنی  
یا گُشی غرور بی جای  
یونست در دهان ماهی کنی  
بندگی را که خواهی تمامی کنی  
اسماعیلت به قربانگه راهی کنی  
گر که خود خالص کنی پیش خدا  
می‌توانی کوه را کاهی کنی





## (معمار)

از پی زبردست‌ترین معمار  
 سفر کردم من دیار به دیار  
 بگشتم در برگ برگ تاریخ  
 بیابم زیباترین نقش و نگار  
 گذشتم من از دیوار چین  
 ز توران و شهر اسفندیار  
 به هر سوئی افکندم نظر  
 بدیدم عجایب هزار در هزار  
 که نتوان آنها را شماره کرد  
 عجایب در جهان بسی بی‌شمار  
 بخواهم بگویم من زین عجایب  
 کم آرم زمان به این طومار  
 یکی بیدی لرزان در باد  
 یکی کوهی محکم و استوار  
 یکی گرداب یکی سرداب یکی مرداب  
 یکی چشمه یکی جویبار، یکی آبشار  
 شگفت است بشر در آفرینش  
 بشر را چون خلق کرده است کردگار؟!  
 بگشتم در جهان پی بهترین معمار  
 نیافتم معمار به ز پرودگار





## (نیت)

خشت اول گر نهد معمار کج  
تا ثریا می‌رود دیوار کج  
از قدیم بود این ضرب المثل  
نرسد هرگز به مقصد بار کج  
نیتت گر پاک نباشد هیچ نیرزد  
گر روی حتی صدبار حج





## (ساز مخالف)

بر دل من جنگ مزن  
 مرغ دلم سنگ مزن  
 ساز دلت با دلم  
 مخالف آهنگ مزن  
 با دل ساده‌ی من  
 شیپور جنگ مزن  
 به این دل ساده‌ام  
 حيله و نيرنگ مزن  
 بی پرده و بی پروا  
 طعنه به دلتنگ مزن  
 به عشق پاک دلم  
 به ناروا انگ مزن  
 ریشه‌ی این عشق را  
 تیشه و کلنگ مزن  
 جدا مشو از دلم  
 قلب مرا خدنگ مزن







## (بیدستی)

عهد بستی، جستی و بشکستی  
جام دستی، مستی و بشکستی  
بی‌وفا، بی‌مروت، بی‌مرام  
دل بستی، رستی و بشکستی  
هم عهد، هم جام، هم دل  
بشکستی و بشکستی و بشکستی  
جز عهد، جز جام، جز دل  
هر آینه بشکستی و بشکستی  
یک جام، دو جام، ده جام  
باده‌پرستی و بدمستی  
هر آینه، هر لحظه، هر دم  
با همه کس، پیوستی و بنشستی  
آن قلب، آن جان، آن دل  
از ریشه سستی و بگسستی  
نه قلب، نه جان، نه دل  
هیچ نیستی و بیدستی





## (شکر خند)

نشسته بر خاطر م غبار لبخند تو  
 نمی رود ز یادم طعم شکر خند تو  
 دلی که آزاد بود رهایی در باد بود  
 شده پایبند تو اسیر و در بند تو  
 دلی که ساده خوش بود سالم و سرخوش بود  
 شده نیازمند تو مریض و دردمند تو  
 تو از کجا آمدی نشستی بر دل من  
 قفل و طلسم عشق شکستی در دل من  
 دلی که بی یار بود بی دل و دلدار بود  
 تو آمدی و با عشق دل بستی بر دل من  
 دلی که خاموش بود سرد و سیه پوش بود  
 تو آمدی نقش غم گسستی از دل من





## (عشق ناخونده)

یه عشق ناخونده یه شب میون سینهام نشست  
مُهر دلُ پس زد و سمت قبله‌ام شکست  
تموم باور دلم همه شدن باور او  
رفت و تموم باورام چو موم از هم گسست  
به رنگ باور دلم نقش دوباره‌ای زدم  
جز نقش زیبایی او نقشی به خاطرم نبست  
تموم باور دلم دوباره شد باور او  
دوباره نقش عشق او به یاد و خاطرم نشست  
تموم غصّه‌های دل همه ز دل کنده شدند  
عشق عزیز رفته‌ام دوباره بر دلم نشست





## (تنهاتر از تنها)

تنهای تنها آمدم  
تنهاتر از تنها روم  
دلگیر و غمگین آمدم  
دلزده از غمها روم  
خشکیده خنده بر لبم  
دلخسته از دردها و غم  
از درد دیروز آمدم  
به رنج فرداها روم





## (فصل بی کسی)

فصل سالگرد توست

فصل سالگرد بی کسی

فصل درد و غم و اندوه

فصل درد بی کسی

فصل فرد بودن است

فصل فرد بی کسی

فصل زرد دوری و جدایی

فصل زرد بی کسی

فصل مرد بودن است

فصل مرد بی کسی

فصل سرد تعب و تنهایی

فصل سرد بی کسی





## (آزاد)

دلم طاقت بیار تنهایت را  
مده دست هر یار شیدایت را  
آزاد باش در این دنیای فانی  
به قفس مسپار آزادییت را  
دلم رهایی از بند دنیا  
به بند مسپار رهایت را  
شاد باش گرچه تنها اما  
به غم مسپار شادییت را





## (آدم)

دارم نیازی مبرم  
نیاز به یک همدم  
تا کی تنها بمونم  
بسه تنهایی و غم  
دلَم پوسید تنها  
منم هستم آدم





## (شوهر)

هر شو تکرار بشه  
شوهر پدیدار مشه  
شوهر پدیدار بشه  
هر شو یار مشه  
شوهر یار بشه  
دل دلدار مشه  
عشق بیدار مشه  
مهر در کار مشه  
دنیا گلزار مشه





## (قمار دل)

تا تو را دیدم به تو شد دل خمار  
دلت چون برم با تو کردم دل قمار  
کنیزت کردم و خود حاکم شدم  
بگفتم بزن بر هم برایم دل آر  
تا که آن ردیف مژگان بر هم زدی  
نا خودآگاه شد حکم دل نازدار  
همان حرکت اولت بریدی دلم  
ز جا کندی و بردی این دل بیمار





## (فرشته)

تو اینی و در فکری که آن شوی؟  
 چینی و خواهی چنان شوی؟  
 جسم و تن و اندامت نمایان مکن  
 گرانی مبدا ارزان شوی  
 خرمن موی خود آتش مکن  
 آبی مبدا آتشفشان شوی  
 آهنگ صدایت نرم و نازک مکن  
 گرمی مبدا سوزان شوی  
 لحن گفتارت تیز و تند مکن  
 مرحمی مبدا زخم زبان شوی  
 خودت را به هر شکلی مکن  
 آدمی مبدا حیوان شوی  
 با نامحرمان طنّازی مکن  
 فرشته‌ای مبدا شیطان شوی





## (گل یخ)

زمستان شد غنچه‌ی دل وا شد  
زمستان شد فصل گل ما شد  
دل هر کس میان خود گلی دارد  
گل یخ هم میان دل ما جا شد  
میان مریم و یاس و نیلوفر  
یخ گل ما میان همه گل‌ها شد  
هر دلی نصیب و قسمتی دارد  
گل یخ هم قسمت دل ما شد  
کاشتیم به دل گل یخ افسوس  
که تنهایی و غم حاصل ما شد





## (ماه)

زلف فر و موی پریشانم  
 خرمن گیسوی شب نشانم  
 گیرایی چشمان قشنگم  
 صورت ماه و روی درخشانم  
 پیشانی بلند و اقبال درازم  
 شکست خم ابروی کشانم  
 هوش بالا و قلب تپندهم  
 رگهای چون جوی خروشانم  
 اندام رشیق و قد رشیدم  
 شانه‌های برزوی چهارشانه‌م  
 با اینهمه زیبایی و دلربایی  
 هرکه را به سوی خود کشانم  
 اما چه سود بعد مرگم  
 نیست جز خاک کوی تو نشانم  
 باید قبل پیری تا جوانم  
 به خویش عطر و بوی تو فشانم  
 آنگاه آسوده و آرام  
 سر به خاک کوی تو نشانم





## (حال دنیا)

نگیرد چشم تو را اموال دنیا  
نکند کور تو را زرق و برق مال دنیا  
به دنیا چنگ مزن تا همچو عقاب  
نگیرد چنگ تو را چنگال دنیا  
عشق و حال دنیا لحظه‌ای و گذراست  
نگیرد حال تو را عاقبت حال دنیا





## (دل‌داده)

من شاگرد عشق  
 اونکه استاده تویی  
 من قبول شهر یور  
 اونکه خرداده تویی  
 من افتاده ز پا  
 اونکه ایستاده تویی  
 من دلمرده و حزین  
 اونکه دلشاده تویی  
 من داغون و خراب  
 اونکه آباده تویی  
 من در بند و اسیر  
 اونکه آزاده تویی  
 من مفلس و فقیر  
 اونکه شاه زاده تویی  
 قرعه‌ی بخت به نام  
 اونکه افتاده تویی  
  
 با تمام این تفاسیر  
  
 اونکه دل برده منم  
 اونکه دل داده تویی





## (ماه دلگیر)

می دانم که چه دلگیری، می دانم  
در بند دلی، گیری، می دانم  
هر زمان نگاه کنم تو را ماه من  
روی از من نمی گیری، می دانم  
عشق در عمق نگاهت پیداست  
عشقی که ز من می گیری، می دانم  
آه و صد آه که دوری ای ماه  
از این دوری دلگیری، می دانم





## (بی احساس)

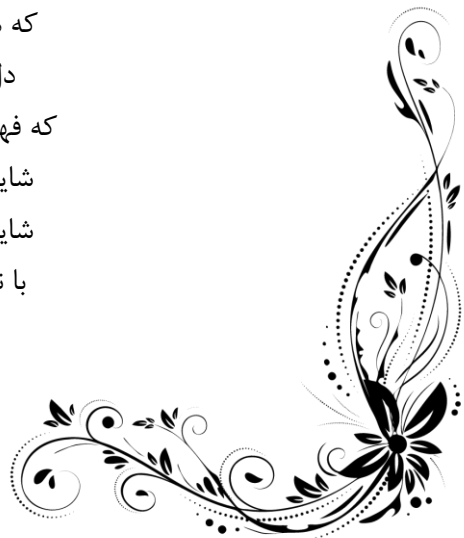
نه دگر چشم به دنیا دارم  
نه به دنیا چشم بینا دارم  
نه دگر گوش مرا ساز خوشیست  
نه من آن ساز، گوش شنوا دارم  
نه دمی تا نفسی تازه کنم  
نه نفس تا که دمی باز آرم  
نه دلم را احساس باشد دگر  
نه دلی تا به احساس سپارم  
کور و کر، گنگ و بی احساس  
تکه سنگی به دل جای گذارم





## (خیال)

تو نیستی هرگز امّا  
دلّم دلتنگت می‌شود  
ندارم نقش تو امّا  
دلّم هم‌رنگت می‌شود  
خبر از بودنت میدی  
دلّم از بودنت خوشحال  
خبر از موندنت میدی  
دلّم از موندنت خوشحال  
چنان خوشحال و شاد که  
ز شادی می‌رود در اوج  
بسی شاد و بسی سرمست  
ز خوشحالی سوار بر موج  
چو لحظه‌ای گذر کند  
باز به خاطر آورد  
که هستی امّا نیستی!  
دل به ظاهر آورد  
که فهمد فهم این دو را!!  
شاید فقط دل خودم  
شاید فقط دل خودم  
با نیمه‌ی گمشده‌ام





## (آه)

آه

آه ای آه

ای آه ای آه

آه و صد آه

ای آه ای آه

تا به کی آه

تا به کی آه

تا به کی گاه و بیگاه

تا به کی خواه و ناخواه

از این ماه به آن ماه

از پگاه تا شامگاه

شبانگاه و سحرگاه

بیایی راه و بیراه

با بغضی بهمراه

برآیی ز گلوگاه

ببندی ز نفس راه

برآری درد جانگاه

کنی روی را سیاه

تیره و تار نگاه

بسوزانی دل آنگاه

بشکنی اش بی گناه

آه ای آه

ای آه

ای آه





## (ای آه)

آه

آه ای آه

ای آه

ای آه

آه و صد آه

ای آه

ای آه

تا به کی آه

تا به کی آه

تا به کی گاه و بیگاه

تا به کی خواه و ناخواه

از این ماه به آن ماه

از پگاه تا شامگاه

شبانگاه و سحرگاه

از اعماق دل چاه

برویی چون گیاه

بیایی راه و بیراه

با بغضی بهمراه

برآیی ز گلوگاه

با غم و درد سپاه

بیندی ز نفس راه





کنی قلب را تباه  
 ویرانه خانقاه  
 بگیری تاج شاه  
 ز دل فرّ و جاه  
 بری زوو رفاه  
 بنشانی به گاه  
 سر مجلی و کوتاه  
 به اجبار و اکراه  
 به سر موکلاه  
 چو مرغی که روباه  
 گرفته به افواه  
 برآری درد جانکاه  
 کنی روی را سیاه  
 تیره و تار نگاه  
 بسوزانی دل آنگاه  
 بشکنی اش بی گناه  
 آه ای آه  
 به هر ناآگاه  
 بود این گواه  
 دل بی پناه  
 دل بی گناه  
 آه ای آه  
 ای آه  
 ای آه





## (پیری)

شنیدم شبی نجوای پیری  
چنین میگفت در روزگار دیری  
گذشت عمرم در بند دنیا  
جووانی را تبه کردم بر اسیری  
خداوندا خطا کردم ببخشای  
خطا از من و از تو دست گیری  
توانم نیست کنون عبادت تو  
تنم رنجور از زخم پیری  
بگو بر من چه کنم حال؟  
اطاعت از من و از تو امیری  
بیاموز مرا هر آنچه باید  
آموختن از من و از تو دبیری  
بپیچید بر دل و جاننش ندایی  
که اکنون باید بر تن کفن بگیری  
جووانی را خطا سینه سپر بودی  
حال به رسم زمانه سربه‌زیری  
جهانی را جهانگیر بودی  
تا ابد پنداشتی که شیری  
زمانی تشنه‌ی قدرت بودی  
حال که رنجوری گویی سیری  
فلک عمر دوباره ندهد جان  
یکبار به دنیا آیی و میری





## (ای دل)

ای دل

گر که بیمار شوی  
از غم و درد زار شوی  
بشکنی و خوار شوی  
به زیر آوار شوی  
یا زنده بر دار شوی  
با مرگ کلنچار شوی  
کسی به یاد تو نیست  
شمیم باد تو نیست  
باب مراد تو نیست  
رسد به داد تو نیست  
یا که قباد تو نیست  
طنین شاد تو نیست  
تو خود حبیب خود باش  
به درد طبیب خود باش  
عاشق لهیب خود باش  
یار قریب خود باش  
در عشق نصیب خود باش  
عشق نجیب خود باش





## (فرزانه)

یاد آر روزی که در دلت خانه کردم  
پر گرفتم کنج دلت آشیانه کردم  
تو را جان دیدم و جانم به جانت  
سپردم جان تو را جانانه کردم  
هر آن جان بود به جان تو سپردم  
به راه عشق تو را یگانه کردم  
هر لحظه به لحظه عاشقانه  
شدم شاعر تو را ترانه کردم  
به دورانی که صبر می‌باید  
شدم پيله تو را پروانه کردم  
برای باور ناباوری‌ها  
شدم راوی تو را افسانه کردم  
سوختم زین سبب لحظه لحظه  
شدم شمع و تو را فرزانه کردم





## (گل عشق)

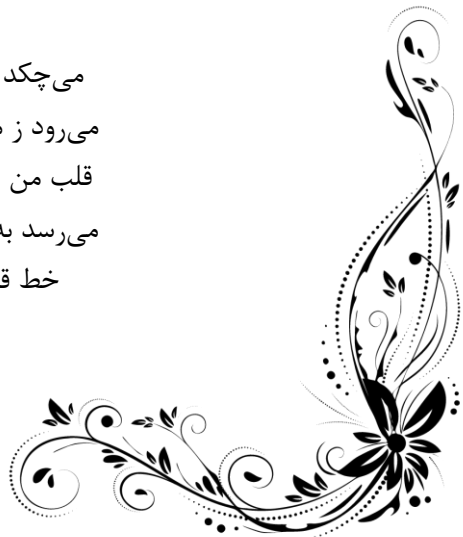
سخن از گل عشق بگویم یا نگویم؟  
 در پی گل عشق بجویم یا نجویم؟  
 پیچیده به هر سو بوی عطرش  
 از عطر گل عشق ببویم یا نبویم؟  
 چو شدم مست و خراب عشقش  
 از برگ گل عشق برویم یا نرویم؟  
 چون شوم تا ثریا خرم و سبز  
 راه گل عشق بپویم یا نپویم؟  
 گر رسیدم به آسمان هفتم  
 از حرف گل عشق بگویم یا نگویم؟  
 تا دل آرام و زبانم باز شد آن دم  
 به گل عشق چه بگویم چه نگویم؟  
 تا زند بر دیده نور عشقش  
 چشم در گل عشق بشویم یا نشویم؟  
 از پرتوی عشقش شک افتاد در من  
 که گل عشق من اویم یا نه اویم؟  
 چه دردیست درد عشقش  
 از درد گل عشق به که گویم با که نگویم؟





## (مرگ صدیق)

این مرگ من است  
یک خواب عمیق  
بی دوست و رفیق  
بی یار شفیع  
ز تنهایی جانم، افتاده بر حریق  
جان من به در، قلب من به ضیغ  
ببار از آسمان، بر من ای میغ  
کس خبر نمی‌گیرد، از دل ای دریغ  
گو مُرده پرست، نام این فریق  
مرگ می‌رسد مرا  
شاید بدین طریق  
یک لحظه و تیغ  
یک خط عمیق  
یک صدای جیغ  
شیوا و بلیغ  
می‌چکد ز تیغ، خون من رقیق  
می‌رود ز من، هوش و جان و ریق  
قلب من شدست، از میان شقیق  
می‌رسد به گوش، یک صدای بیق  
خط قلب من، صاف دقیق





می دهند مرا، دم به دم شهیق  
بی افاقه است، مُرده را سویق  
یا به غرق شده، ناجیِ غریق  
رفته ام دگر، به جایی سحیق  
جایی که دارم، عهدی عتیق  
پاک پاک شدم، همچنان عقیق  
گویی که دلم، نوشیده رَحیق  
عشقی ز بهشت، مرا آمیغ  
مرگ واقعیت است  
یک خواب عمیق  
بی دوست و رفیق  
بی یار شفیق  
مرگ باشد همان  
آن یار حقیق  
مرگ حقیقت است  
مرگ صدیق



## (پيله‌ی دل)

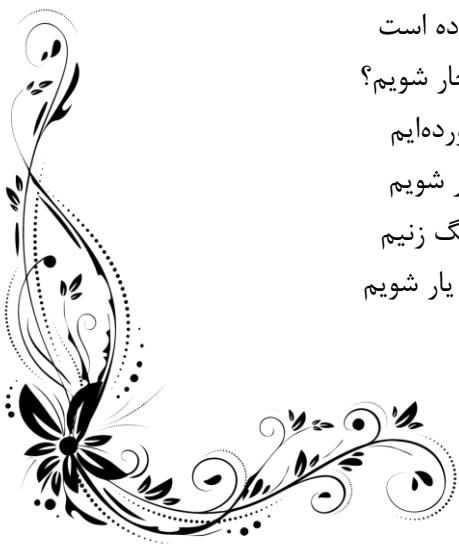
دلم درد داره بسيار، افتادم کنج خانه  
به دور خود خزیدم، چو مار در میانه  
چنان به خود از درون، می‌پیچم که انگار  
یکی به کنج دلم، پيله کرده و لانه  
تجربه‌ی این درد را، نداشته‌ام تا به حال  
فکر به او همه حال، مرا کرده دیوانه  
به دشت سبز دلم، افتاده آتش عشق  
تا کوه مغرور دل، شعله کشد زبانه  
دشت گلای دلم، خش خش صدا می‌کند  
این صدای خزان است، پاییز عاشقانه  
به انتظار بهار، تمام عمر نشینم  
شاید که پيله‌ی دل، روزی شود پروانه





## (تا به کی)

تا به کی با هر بلا داغدار شویم  
 با تکان زلزله مدفون در آوار شویم  
 تا به کی با سیل و طوفان و تگرگ  
 شاهد فاجعه‌ای مصیبت‌بار شویم  
 تا به کی در تصادف جان دهیم  
 یا که با دود و ریزگرد بیمار شویم  
 فردای ما اندیشه‌ی امروز ماست  
 تا به کی بی فکر فردا در کار شویم  
 هموطن ما باید هشیار شویم  
 گر سران خفته‌اند ما بیدار شویم  
 هر کس اندازه‌ی خود سهمی دارد  
 تا به کی پا پس کشیم و کنار شویم  
 نخبه‌های سرزمین‌های اسلامی  
 تا به کی سوی کُفر رهسپار شویم  
 دانش آنها از دانش ما بوده است  
 حال خود از برای دانش خار شویم؟  
 ما مسلمانیم و اسلام آورده‌ایم  
 باید پناه مردمان گرفتار شویم  
 باید بر ریسمان خدا چنگ زنیم  
 دست در دست هم دهیم یار شویم





## (هیولا)

آسمان دل به رنگ تنهایی  
زمینش خالی از هر مأوایی  
فرو رفته در خفقان و اختناق  
نمی‌آید ز دل هیچ صدایی  
دل مغشوش و پریشان حال  
دروغم برپا شده غوغایی  
دیدگان تار و روزگارم سیاه  
جان گرفته در من هیولایی





## (مرگ خاموش)

گرفته مرا تنگ در آغوش  
 اسیرم به یک مرگ خاموش  
 چو کابوس مهیبی شبانه  
 خواب مرگ زده بر گوش  
 چنان وهم و خیال بی معنا  
 شدم مثل آهنگی مغشوش  
 گیج و سرگردان و حیران  
 چو صیدی اسیر، منگ و مدهوش  
 که گم کرده راهش شبی را  
 به آنی بیفتد در چنگ بیغوش  
 من آن آب سرگردان زمینم  
 مردابی فرو رفته در سنگ و در لوش  
 به پاییز و فصل خزانم  
 شدم بر سر شاخه‌ای برگ زردپوش  
 بی صدا و بی تحرک  
 سرد و ساکت، گنگ و بیهوش  
 درد تنهایی توو سینه  
 بار غم بر گرده و دوش  
 خسته و پیر، سرد و دلگیر  
 که شدم دگر فراموش



## (ماحصل)

چند بهار و چند خزان، رفت از عمر گران  
مانده از فصل‌های عمر، باقی تنها یک زمستان  
کشته‌ی گشته زمان، با خودت کن بیان  
ماحصل از عمر رفته، چه بوده‌است ای جان؟  
قبل پیری ای جوان، خویش به کمال رسان  
تا که هست در تو توان، دست گیر از ناتوان  
با زبان و با لبان، هر دمی یا ربّ بخوان  
در نهان و در عیان، ذکر او را کن بیان  
این جهان با آن جهان، چیست فرق آن؟  
آدمی را بیدش، باشدش در هر دو فرقان  
ای امان و ای امان، رفت از دست زمان  
گشته ی بی کشته را، نیست دیگر نشان





## (پاییز)

زردی رخسار به جالیز شد  
باد به شاخسار گلاویز شد  
زمین هزار و یک نقش و رنگ  
فصل خزان اسرارآمیز شد  
به دنیای چهار فصل و رنگ  
همان ساختار دلاویز شد  
مفهوم مبهم زندگی و مرگ  
نامش به اختصار پاییز شد







## (مرداب)

من مُردابم و تو آبی  
 من مُرده و تو زندگی یابی  
 من اسیر یک وجب خاکم  
 تو رود خروشان پر پیچ و تاب  
 من مات و غم زده، تیره و تارم  
 تو پاک و زلال، آینه‌ی مهتابی  
 من بدمزه و بدبو، تلخ تلخم  
 تو شربت شیرین، یا نه شرابی  
 من سمّ کشنده، زهرم انگار  
 تو آب شفا، زمزم نابی  
 بشنو از من حکایت‌م را  
 گر به دنبال راه ثوابی  
 من هم زمانی سرزنده بودم  
 چنانکه گفتند مرا زاینده‌آبی  
 تا دل به دل خاک سپردم  
 زنده مُردم شدم مُرده‌آبی





ای که نوپایی در جوانی  
پند گیر از سرگذشت مرگ آبی  
ز دور، هر کجا زرق و برق بینی  
به نزدیک هیچ نبینی، جز سرابی  
راه راست و مستقیم برگیر  
تا پاکی و چون پنجه‌ی آفتابی  
دل مده به خاک، که روزی  
تا به خود آبی بینی مردابی  
تا چشم به هم زنی به دنیا  
خود را اسیر خاک و مرده یابی





## (کو مرا یار؟)

چند مرا روز

چند مرا شب

جان مرا سوز

دل مرا تب

حال مرا زار

غم مرا کار

چشم مرا تار

دل مرا نار

قلب مرا عار

مغز مرا جار

کو مرا یار؟

کو مرا یار؟





## (روح)

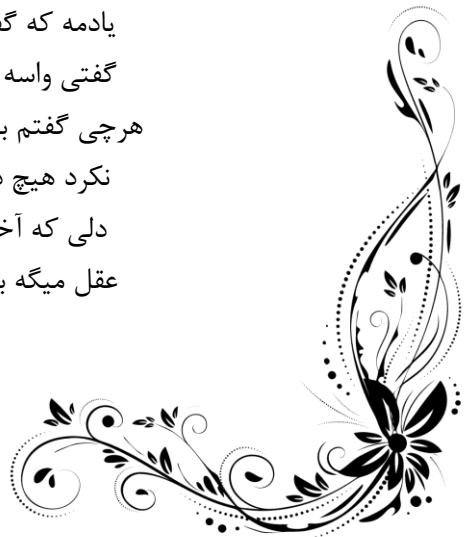
ای روح سرگردان من، ای ماه آسمان من  
 جان تو و جان من، برگرد به آستان من  
 این روح سرد مطرود، در این تنِ گلالود  
 یک دم بدون تو عزیز، لحظه‌ای نیاسود  
 نیمه‌ی پنهان دلم، بی تو فقط مُشتی گِلَم  
 بیا که با تو من فقط، یک انسان کاملم  
 بی تو نه این روح و نه تن، نباشدم مرا وطن  
 چو مُرده‌ای به زیر خاک، بدون تابوت و کفن  
 شاید ز یاد برده‌ام! شاید که من مُرده‌ام!  
 خاطر ندارم بسکه زخم، از این و از آن خورده‌ام  
 آن روح جاودان تویی، ماه درخشان تویی  
 به روح سرد و مُرده‌ام، اعجاز درمان تویی





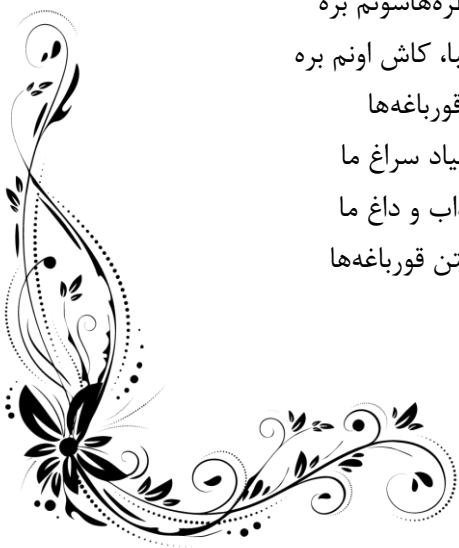
## (قورباغه)

یه قورباغه توو بر که داره غورغور می کنه  
 با صداش قلب من داره مورمور می کنه  
 قلبم انگار یه چیزی رو داره یادم میاره  
 انگاری یه ربطی به قورباغه و آدم داره  
 یه چیزی ته قلبم داره مورمور میشه  
 خاطراتت داره انگار دوباره مرور میشه  
 یادمه که اونروز توو اون کوچه باغه بودی  
 لب چشمه اینور اونور پی قورباغه بودی  
 یادمه یدونه قورباغه رو تنها کنار آب دیدی  
 یدفه روی سرش مثل یه عقاب پریدی  
 با چوب و سنگ، ناهماهنگ، میزدی بیل و کلنگ  
 با دلی سنگ، به زور چنگ، کردی قورباغه رو لنگ  
 به تو گفتم آخه از جون قورباغه چی می خوای  
 گفتمی واسه تشریح توو اتاق پزشکی می خوای  
 یادمه که گفتم کشتن قورباغه گناهه  
 گفتمی واسه پیشرفت علوم چراغ راهه  
 هرچی گفتم بهت از جون قورباغه تو بگذر  
 نکرد هیچ در دل سرکش یاغیت اثر  
 دلی که آخه به حال قورباغه نسوزه  
 عقل میگه به حال هیچ کس نمیسوزه





آخرم به ضرب و زور گرفتی اون قورباغه رو  
 چه غم انگیز کردی واسم اون غروب آخرو  
 آره اون روز آخرین غروب ما بود  
 به وقت مرثیه‌ی قورباغه‌ها بود  
 تو می‌رفتی و توو دست تو قورباغه بود  
 من و تو رسیدیم به آخر قصه چه زود  
 توو گوشم همش صدای غورغور قورباغه بود  
 آخرین صدا صدای غُرغُر کلاغه بود  
 دل من توو دست تو خودِ همون قورباغه بود  
 دل تو با دل من سرد و بی‌علاقه بود  
 اشتیاق و اسه کشتن دلم چه بی‌سابقه بود  
 واست مثل شوق کالبدشکافی قورباغه بود  
 دلم مثل دل یه قورباغه شکافتی  
 با دروغایی که به نام عشق میبافتی  
 حالا با هر صدای غار و غار و غور و غور  
 دوباره خاطره‌های تلخ تو میشن مرور  
 کاش میشد با رفتن آدما، خاطره‌هاشونم بره  
 حتی اون تصویر اون لحظه‌ی زیبا، کاش اونم بره  
 مرگُ یادم میاره غورغور قورباغه‌ها  
 یه روزم همینجوری مرگ میاد سراغ ما  
 به عزای دل نشستن شد عذاب و داغ ما  
 خدایا ما رو ببخش واسه کشتن قورباغه‌ها



## (بی عشق)

رفتن آگه یه درده، موندن هزار و یک درد  
به اونکه رفته بگو، دیگه هرگز برنگرد  
خواستن رفتن نداره، عاشق طاقت نمیاره  
یه لحظه ام نمیره، اونی که دوستت داره  
صبوری رسم عشقه، دووم بیار پای عشق  
همه بد و خوبی رو، تموم بزار پای عشق  
بی عشق دنیا تمومه، زنده بودن حرومه  
عاشق ز معشوق خود، تا عمر داره محرومه  
دنیای بی عشق، بی نقش و رنگه  
بی روح و بی جون، دنیای سنگه  
مهر و محبت، جایی نداره  
دنیای بی عشق، دنیای جنگه  
صبوری رسم عشقه، دووم بیار توی عشق  
همه توانت رو تو، تموم بزار روی عشق





## (باید بیایی)

چه کنم که دلم، دیگه طاقت نداره  
 درد دوریت دلم، دیگه تاب نمیاره  
 بیا برگرد به خونه، که دلم خونِ خونه  
 اشک چشمم رو گونه، مثل سیلی روونه  
 آتیشم زده جدایی، عزیزم پس تو کجایی؟  
 سخته دوری و غربت، چرا پس تو نمیایی؟  
 یه کاری کن که دلم، توو سینه آروم بگیره  
 دردت طاقت بیاره، از غم دوریت نمیره  
 سخته درد جدایی، سخته دوری و تنهایی  
 بسه هرچی غصه خوردم، دیگه باید تو بیایی

دیگه باید که بیایی

دیگه باید بیایی

دیگه افسرده شدم، بی تو دلمرده شدم

مثل گل بی هوا، بی تو پژمرده شدم

آتیشم زده جدایی، ندارم صبر خدایی

بسه دوری و غربت، عزیزم پس تو کجایی؟

دیگه باید تو بیایی

دیگه باید که بیایی

دیگه باید بیایی

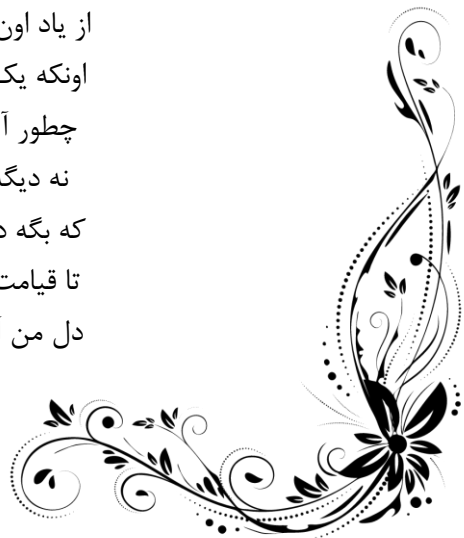






## (اون)

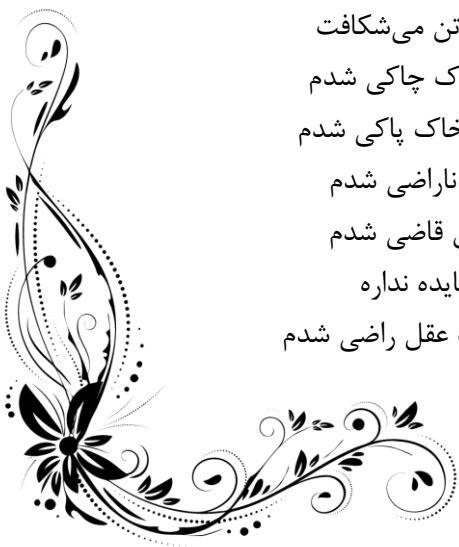
قوت از قلب من، رفته و زور نداره  
 اونکه من دوسش دارم، دیگه حضور نداره  
 سوی چشمام رفته، چشمم دیگه نور نداره  
 قلب من شکسته، دل دیگه غرور نداره  
 دیگه از این کوچه اون، هیچ وقت عبور نداره  
 دیگه از این کوچه اون، هیچ وقت عبور نداره  
 دیگه هر شب تا سحر، گریه زاری می کنم  
 واسه ی این دلم، عزاداری می کنم  
 می دونم با گریه هام، چیزی عوض نمیشه  
 فقط دارم با غم اون، سازگاری می کنم  
 بعد اون دلم دیگه آروم نداره  
 اشتباهم همش به روم میاره  
 اشتباهی که نگفتم اون دوسش دارم  
 دلم ترسی از رفتن آبروم نداره  
 حالا که رفته باید چیکار کنم  
 از یاد اون که نمی تونم فرار کنم  
 اونکه یک عمری توی دلم بوده  
 چطور آخه من اون انکار کنم  
 نه دیگه این از دلم بر نمیاد  
 که بگه دل دیگه اون نمی خواد  
 تا قیامت می مونم به انتظارش  
 دل من آخه فقط اون می خواد





## (برو دیگه برنگرد)

نه سلامی نه کلامی، لب به حرفی تر نکرد  
 نه صدایی نه ندایی، اسمم از بر نکرد  
 واسه پیغام به من، قاصدک خبر نکرد  
 کف دست واسم نوشت، برو دیگه برنگرد  
 اما اون ناز چشماش یه کلام دیگه داشت  
 خنده‌ی غنچه‌ی لبه‌اش یه سلام دیگه داشت  
 برو دیگه برنگرد، گرچه اینجوری نوشت  
 اما اون خط زیباش یه پیام دیگه داشت  
 عقل بهم می‌گفت برو، دل می‌گفت نه برو  
 من بودم و عقل و دل، با دو راه پیش رو  
 بمونم یا که برم، این بود تنها مشکلم  
 حرف عقل گوش کنم، یا که حرف این دل  
 عقل می‌گفت پاشو برو، دل می‌گفت نه برو  
 کدوم عمل کنم، حرف عقل یا که دل  
 عقل استدلال میافت، دل همش خیال می‌بافت  
 جنگ بین عقل و دل، روح از تن می‌شکافت  
 عاقبت شاکی شدم، چاک و چاک چاکی شدم  
 توی جنگ عقل و دل، خاک و خاک پاکی شدم  
 هم ز عقل و هم ز دل، دیگه ناراضی شدم  
 بین عقل و دل، خودم آخرش قاضی شدم  
 دیدم اونجا موندنم دیگه فایده نداره  
 راست می‌گفت عقل من، به حرف عقل راضی شدم





## (دل دیوونه‌ام)

عاقبت آرزو هام به یکباره به هم خورد  
شادی و خوشی هام به دیوار غم خورد  
اونیکه دوشش داشتم، از پیشم رفت که رفت  
بخت تنهاییام، دوباره رقم خورد  
دل دیوونه‌ام، دیگه بهونه نگیر  
عزیز دردونه‌ام، ازون نشونه نگیر  
اونیکه رفته دیگه، بر نمی‌گرده دیگه  
عشق آتشین او، خاموش و سرده دیگه  
تو دیگه اضا ف نکن، به من یک درد دیگه  
می‌دونم ای دل الان چه حالی  
توی چه فکر و در چه خیالی  
می‌دونم می‌خوای بری سراغش  
بگی که بی او آشفته‌حالی  
بیا و از این خیال خام بگذر  
بیا و از این بلا و دام بگذر  
تو رو جون هر کی که دوست می‌داری  
دستمُ توو پوست گردو نذاری





دل دیوونه‌ام، دیگه بهونه نگیر  
یکی یکدونه‌ام، ازون نشونه نگیر  
اونیکه رفته دیگه، بر نمی‌گرده دیگه  
عشق نو بهار اون، خزون زرده دیگه  
تو دیگه اضااف نکن، به من یک دردِ دیگه  
عاقبت آرزو هام به یکباره به هم خورد  
شادی و خوشی هام به دیوار غم خورد  
اونیکه می‌خواستمش، از پیشم رفت که رفت  
سرنوشت غمهام، دوباره رقم خورد



## (سنگ مزار)

نشسته زیر آفتاب به روی سنگ مزار  
میگه ای یارِ در خواب برام آهنگی بزار  
بخون از اون دو تا دل که همیشه با هم بودن  
از دو تا یاریکه تو آسون و مشکل همیشه پا هم بودن  
دو تا یاری که واسه همدیگه جون می‌دادن  
اون دو تا یاری که عشقُ به همه نشون دادن  
حالا رفتی و من یه آدم تنها شدم  
از عالم عشق وارد عالم غم‌ها شدم  
چرا رفتی تو تنها منو با خودت نبردی؟  
مگه واسه تا ابد بودن با من تو قسم نخورده بودی؟  
نمی‌بینه دیگه باغ دل من رنگ بهار  
تا ابد باید بشینم دیگه رو سنگ مزار





## (تو که رفتی)

تو که رفتی بعد تو، دنیا برام مشکى شد  
 روزا شب، بدون تو، دريا برام خشكى شد  
 تو که رفتى بعد تو، دنيا سرد و خاموش شد  
 برام بى تو دو دنيا، هر دو فراموش شد  
 تو که رفتى بعد تو، دنيا برام سپاه شد  
 آسمون بدون تو، شبا برام بى ماه شد  
 تو که رفتى بعد تو، دنيا سرم آوار شد  
 بدون تو بى صدا، چشم ترم خونبار شد  
 تو که رفتى بعد تو، تموم دنيا تيره شد  
 چشام به قاب عكس تو، تموم روزا خيره شد

تو که رفتى

تو که رفتى

تو که رفتى





## (نرگس)

جام می از چه پر کنم  
زان نرگس مست و خراب  
پیمانۀ از چه بر کشم  
زان مست بی حدّ و حساب  
قدح چو از سر بگذرد  
نوش کنم من آن شراب  
نرگس مستانه شوم  
زان قدح و آن می ناب  
یاد کنم باز تو را  
نه در خیال و نه به خواب  
چو بینمت باز تو را  
نرگس شوم بر لب آب  
چشم به چشم تو زخم  
خیره شوم به آن سراب  
دست به دست تو نهم  
تو دست به دست من در آب  
جان من و جان تو را  
رود ز کف قرار و تاب  
تو را به آغوش کشم  
به پشت پرده و حجاب





پر شوم از هوای تو  
به آسمان همچو حباب  
رقص کنم چرخ زخم  
پر بکشم همچو عقاب  
باز بینم نقش تو را  
چو ماه افتاده در آب  
روان شوم به سوی تو  
به لحظه‌ای همچو شهاب  
غرق شوم درون تو  
ز آتشت همچو مذاب  
نقش شوم درون تو  
چو عکسی در میان قاب







## (یاد کن)

اگه از زمونه سیری، اگه سردی یا دلگیری  
اگه هر شب با قرص خواب هم، بازم آروم نمی‌گیری  
یاد کن از من تو دوباره، از دلی که بی‌قراره  
از تموم خاطراتی، که دلم با تو داره  
یاد روزایی که داشتیم، چه شبایی که نداشتیم  
یاد اون لحظه‌هایی، که با هم قرار میداشتیم  
من می‌گفتم که می‌ترسم، نکنه بری ز دستم  
تو می‌گفتی با لبخند، تا همیشه با تو هستم  
خنده‌ها تا یادم نمیره، هنوزم دلم اسیره  
دل من تا همیشه، تا ابد پیش تو گیره





## (گل یخ)

زمستون شد و شد غنچه‌ی دل وا  
زمستون شد و شد فصل گل ما  
زمستون شد و یخ زد باز دل ما  
زمستون شد و یخ شد باز گل ما  
دل هرکی میون خود گلی داره  
گل یخ هم شد میون دل ما جا  
میون مریم و یاس و نیلوفر  
شده یخ گل ما بین گل‌ها  
دل هرکی نصیب و قسمتی داره  
گل یخ هم شد قسمت دل ما  
به دل کاشتیم گل یخ افسوس  
که تنهایی و غم شد حاصل ما  
که تنهایی و غم شد حاصل ما





## (خواب)

شاید تموم روز من خوابم، شده حتی شبا هم می خوابم  
نگاه به چشمای بازم نکن، من حتی با چشم باز هم خوابم

خواب

بهترین تصویر دنیا رو به من میده

خواب

شیرین ترین حس رؤیا رو به من میده

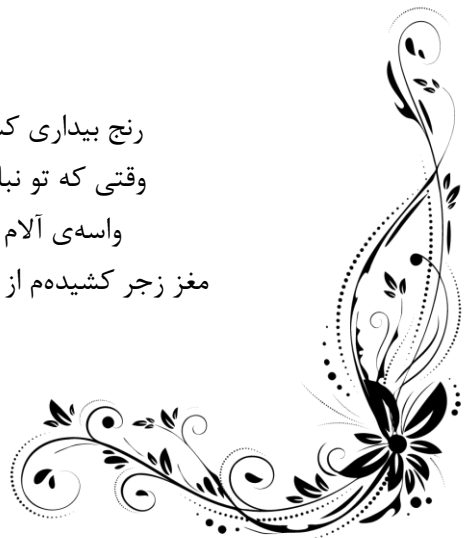
حتی

تموم دنیا هم نخوان تو رو داشته باشم

خواب

به شکلی خوشگل و زیبا تو رو به من میده

رنج بیداری کشیدن، درد تنهایی رو دیدن  
وقتی که تو نباشی، چه عذابی میده دل رو  
واسه ی آلام دردام، تسکین قلب تنهام  
مغز زجر کشیده‌م از غم فراق، چه خوابی میده دل رو





خواب عجیب نیست، خواب غریب نیست  
 واسه گمراهی دل، خواب فریب نیست

سهم من از خوشی‌های دنیا شده خواب  
 قلب من کمی توو رؤیاها گرفته تاب  
 مثل لب تشنه‌ای دلشاد از سراب  
 من خوشم به لحظه‌های ناب خواب

منُ بیدار نکنید، بیداری عذاب منه  
 دلخوشیم فقط اینه که اون توو خواب منه  
 هرکسی توو زندگی یه انتخابی داره  
 انتخاب من اونه، اون انتخاب منه  
 اون انتخاب منه  
 اون انتخاب منه





## (طلاق)

پدر و مادر من میخوان طلاق بگیرن  
 به خیالشون میخوان جشن فراق بگیرن  
 نمیدونن که منم تو زندگی سهمی دارم  
 دل نازک زودرنج پر از رحمی دارم  
 مثل برگایی که از شاخه‌ی خود رها میشن  
 می‌میرم اگه اونا از همدیگه جدا بشن  
 چه کنم چیکار کنم ای خدا  
 پدر و مادرم نشن جدا  
 چه کنم چیکار کنم ای خدا  
 پدر و مادرم نشن جدا  
 پدر و مادر من دارن از هم جدا میشن  
 به خیال خودشون دارن از غم رها میشن  
 همه‌ی شادی‌ها رو اونا دارن غم میکنن  
 بهشت زندگی رو دارن جهنم میکنن  
 به حرف هیچکسی هم گوش نمیدن  
 هیچ‌کسی رو هم به خونه راهش نمیدن  
 این‌روزا همش شده فکر و ذکرشون طلاق  
 لعنت خدا به هرکی کاشت بینشون تخم نفاق  
 چه کنم چیکار کنم ای خدا  
 پدر و مادرم نشن جدا  
 چه کنم چیکار کنم ای خدا  
 پدر و مادرم نشن جدا





از بس که گریه کردم دیگه نایی ندارم  
توی این زندگی من دیگه جایی ندارم  
روزگار چرخید و چرخید تا به اینجا رسید  
بین آخر کار ما به کجا که نرسید  
روزای خوشبختیمون تموم میشه  
بقیه‌ی عمرمونم حروم میشه  
چه کنم چیکار کنم ای خدا  
پدر و مادرم نشن جدا  
چه کنم چیکار کنم ای خدا  
پدر و مادرم نشن جدا  
چه کنم چیکار کنم ای خدا  
پدر و مادرم نشن جدا





## (خدانگهدار)

خدا نگهدار، خدا نگهدار  
دیگه نمون به انتظار، خدا نگهدار  
میروم عزیزم واسه‌ی آخرین بار  
خدا نگهدار  
خدانگهدار عزیزم گرچه به اجبار  
بر نمیگردم دیگه من، خدا نگهدار  
خدا نگهدار، خدا نگهدار  
عزیزم نباش دیگه به شوق دیدار  
خدانگهدار واسه‌ی آخرین بار  
برای همیشه من دارم میروم ازین دیار  
برگشت نداره رفتنم، خدا نگهدار  
خدا نگهدار  
خدا نگه دار  
خدا نگه دار عشقم از چشم بدکار  
خدا نگه دار اون از زبون نیش دار  
خدا نگه دار خدا نگه دار  
خدا نگهدار





بعد من اگه ندید گرفتنت مردم غدار  
اگه زخم زبون زدن تو رو روزی صدبار  
یا رسوندن به تو هر دفعه یه آزار  
عزیزم به روت نیار، انگار نه انگار  
اگه دلتنگ شدی منو هر لحظه، ای یار  
میتونی ببینی توو عکس رو دیوار  
همیشه کنارتم به یادتم عزیز دلدار  
آخه من دوستت دارم هزار هزار بار  
آره من دوستت دارم عشق وفادار  
عزیزم دوستت دارم خدا نگهدار  
عزیزم دوستت دارم خدا نگهدار  
عزیزم دوستت دارم خدا نگهدار







## (مدافع حرم)

بعضی روزا که پکرم  
یا خسته از دور و برم  
میزنه بازم به سرم  
حال و هوای حرم  
حال و هوای حرم  
تا که به یادم میارم  
دشمن زیاد داره حرم  
دیگه طاقت نمیارم  
میگم که باید برم  
میگم که باید برم  
اون لحظه شوری در سرم  
یه نوریم به دل دارم  
میخوام که بال در بیارم  
پر بکشم سوی حرم  
بشم مدافع حرم  
من عزم رفتن دارم  
بشم مدافع حرم  
من عزم رفتن دارم  
من عزم رفتن دارم





سربند پاکی به سرم  
 لباس خاکی در برم  
 از رگ و خونم میگذرم  
 از دل و جونم میگذرم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم  
 بخاطر بغض چشای پدرم  
 بخاطر اشک و دعای مادرم  
 بخاطر حجب و حیای خواهرم  
 به همراه برادرم  
 از رگ و خونم میگذرم  
 از دل و جونم میگذرم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم  
 سربند پاکی به سرم  
 لباس خاکی در برم  
 به همراه برادرم  
 از رگ و خونم میگذرم  
 از دل و جونم میگذرم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم





بخاطر خدای بالا سرم  
 بخاطر حضرت پیغمبرم  
 بخاطر مولا علی حیدرم  
 بخاطر حضرت زهرا مادرم  
 بخاطر امام و سید بی سرم  
 بخاطر عمّه‌ی بی‌یاورم  
 از رگ و خونم میگذرم  
 از دل و جونم میگذرم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم  
 وقتی می‌بینم کنارم  
 شهید میشه برادرم  
 دیگه طاقت نمیارم  
 دست روی دست نمیگذارم  
 یکدفعه از جا می‌پریم  
 تفنگمُ بر میدارم  
 دشمنُ از بین می‌بریم  
 دشمنُ از بین می‌بریم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم  
 منم مدافع حرم





## (محبت)

من آن نزدیکی با تو  
 من آن خنده  
 من آن شادی  
 من این دوری از تو  
 من این گریه  
 این غمهای زیادی  
 نمی خواهم  
 نمی خواهم  
 حتما این قانون را  
 می دانی و می فهمی  
 هر چیز که سرد و گرم شود  
 می شکند  
 از بین می رود  
 دل است دیگر  
 لطیف تر از گلبرگ گل  
 با محبت جان می گیرد  
 بی محبت جان می دهد





## (عشق پاک)

من در آن چشمه‌ی چشمت  
وندر آن آب زلال  
عشق پاکی دیدم  
که تو بر من داری  
شاخه‌های به هم آویخته‌ی نخل مزگان  
خبر از استواری عشقی ابدی دارند  
که کسی جز من را  
توان گذرش نیست  
من در آن چشمه‌ی پاک  
وندر آن زمین سرسبز  
خواستگاه ابدی عشقم را ساخته‌ام  
تا ابد پاک پاک  
تا ابد سبز سبز  
و من آنجا با تو  
تا ابد خواهم ماند





## (لحظه)

روزگار غریبست...

دلخوش همین لحظه‌ی بودن هم نباید بود...

همان لحظه که در انتظارش بودی...

چه روزها را که در آرزویش به شب می سپردی...

و چه شب‌ها که با رؤیایش هرگز نمی خوابیدی...

که اگر می خوابیدی خوابش را هم نمی دیدی...

و در آن لحظه که آن لحظه رسید...

تو در بهت...

و چه زود می گذرد...

لحظه‌ای که دوستش داری...

و چه دیر...

لحظه‌ای که بی‌قراری...

آه...

لحظه‌ای نفسی می گذرد...

لحظه‌ای نفسی می گیرد...

وای از آن لحظه...

که نه جان، می میرد...

و نه جان می گیرد...





## (بنویس)

تو برایم بنویس  
تو که با من همدردی  
تو که عمری چون من  
با غم و درد، سر کردی  
تو برایم بنویس  
تو که چون من پر دردی  
بنویس این همه سال  
چگونه شب تاریک دلت را  
که پر از درد و غم است  
گذراندی و سحر کردی  
که چرا شب تا صبح  
در اتاقی تنها  
بی صدا با آن همه درد  
چشم خود را تر کردی  
تو برایم بنویس  
از پس حوصله‌ها  
از هجوم دردها  
از غم فاصله‌ها  
چند بار با اندوه فراوان  
چشم خیس و نگران  
زیر این بار گران  
شکستی و ناله سر کردی





تو برایم بنویس  
که چه شبها تا صبح  
در اتاقی سرد  
با دلی پر درد  
روی پریشان، رخ زرد  
بغض نیم خفته‌ات  
ترکید و گریه کردی  
تو برایم بنویس  
تو که میفهمی مرا  
تو که درد آشنای غمی  
بنویس آیا  
که هنوز اسیر دردی  
یا که از رنج و غم  
عاقبت گذر کردی







## (آشنا)

سلام ای آشنای دیر یاری  
چندیست خیر از من و از حالم نداری  
می‌دانم که سرت بسی شلوغ است  
ور نه دل از سنگ که نداری  
گله از تو چه کنم  
که من از تو مستحق‌تر  
من خبر از هیچکس و  
تو فقط ز من نداری





## (به کجا چنین شتابان؟)

به کجا چنین شتابان؟  
 دل از جان پرسید  
 این چنین سراسیمه و هُل  
 به کجا می‌روی؟  
 جان پاسخش گفت  
 به قربانش  
 تو نمی‌آیی؟  
 دل با لبخندی به جان گفت  
 قبل از تو من رفته‌ام  
 رفته‌ام که می‌روی  
 رفته‌ام  
 رفته‌ام





## (رهايش کن)

گفتند رهايش کن  
 اگر مال تو باشد باز می‌گردد  
 اگر مال تو نباشد ديگر نمی‌بینی‌اش  
 و من در این اندیشه بودم  
 آدمی مگر کبوتر است که جلد باشد یا نباشد  
 آدمی اگر خودش بخواهد می‌ماند  
 اگر نخواهد تمام دنیا هم گسیل شوند نمی‌ماند  
 باید اینگونه گفت  
 رهايش کن  
 اگر بخواهد نمی‌رود  
 و اگر نخواهد  
 همان بهتر که برود  
 رهايش کردم  
 رفت...  
 بازگشت...  
 مال من بود  
 راست می‌گفتند  
 بازگشت  
 مال من بود  
 اما جنازه اش





## (چادری‌ها)

چادری‌ها عاشق‌اند  
خود را برای عشقشان حفظ کرده‌اند  
چادری‌ها محتاج نگاه کسی جز عشقشان نیستند  
تن‌ها به حراج رفته‌اند، حال آنکه  
چادری‌ها خریدنی نیستند





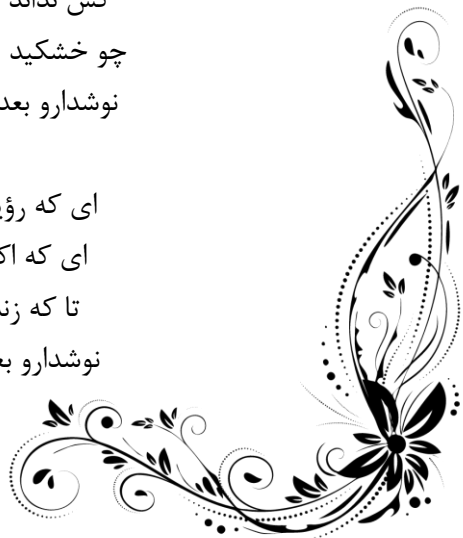
هر شبم می آمدی و در خواب بودی  
 دیشب اما از چشمم خواب ربودی  
 نه بودی نه نبودى مثل رؤیا  
 خواب خوشی که بی خواب بودی

تو همه عشق و شور و حال می  
 تو همیشه در فکر و خیال می  
 دواى درد بی درمان من  
 اکسیر قلب ناخوش احوال می

باید انگار دلم به زیر خاک گردد  
 شاید دلی برای دلم چاک گردد  
 تا زنده است دلم دلدارى نیست  
 باید بمیرد دلم و تنها هلاک گردد

می خشکد بی آب چه مرداب چه رود  
 کس نداند قبل ازین مرداب چه بود!  
 چو خشکید چشمه چه حاجت به باران  
 نوشدارو بعد از مرگ سهراب چه سود

ای که رؤیای من و خواب خوشی  
 ای که اکسیر این قلب ناخوشی  
 تا که زنده است دلم دلدار شو  
 نوشدارو بعد از مرگ سهراب نشی





قسمت اگر باشد مال توست  
 سهمت در گرو اعمال توست  
 یکبار بس، بیش اصرار مکن  
 حکمت در عزت احوال توست

چو آینه تو را من تنگ بلور بینم  
 در آن صورت ماهت جلوه‌ی نور بینم  
 تو شوق هر لحظه‌ام، همان حسّ عجیبی  
 که در خودم تو را در حال ظهور بینم

آری به چشم ماهت مبهوت و مات گردم  
 از آن لعل لبانت شاخه نبات گردم  
 گم کرده راهم از تو نشانه‌ای ندارم  
 در خم گیسوانت پی صراط گردم

شاد و سرخوشی بسی  
 گر که با هم‌نفسی  
 خسته و خار و خسی  
 گر که بی هم‌نفسی

چه کنم با دل وابسته به تو  
 از همه بریده دل بسته به تو  
 می‌کشد دوش غم و درد تو را  
 نشود هرگز ولی خسته ز تو





یک پنجره، یک ماه  
 یک دلُ یک نگاه  
 یکی ساده و نجیب  
 یکی پاک و بی‌گناه

پشت ابر خود را پنهان می‌کند ماه من  
 چشمان مرا گریان می‌کند ماه من  
 لحظه‌ای گذر می‌کند و می‌رود  
 لحظه‌ای خود را نمایان می‌کند ماه من

گر صبر کنی غوره حلوا می‌شود  
 هر چیز خود جواب حلّ معمّا می‌شود  
 صورت زیبا چه کار آید، آدم باش  
 آدم که باشی عشقت حوا می‌شود

تا که کامل شود ماه من  
 دو صد جان برآرد آه من  
 صبر ایوب می‌کنم تا شود  
 ماه من ماه من ماه من

ای ماه رؤیاهای من  
 امید فرداهای من  
 روزی شوی حقیقتِ  
 تمام دنیاهای من





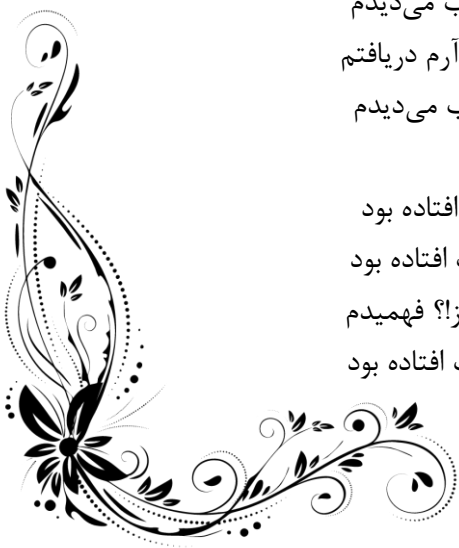
تن اگر با تو نباشد دل با توست  
 گرچه فرسنگ‌ها راه تا توست  
 ماه زیبا و درخشنده‌ی دورم  
 پرتوی صورت ماهت غم دل را شُست

بی تو ای نیمه‌ی پنهان دل  
 هر شبم یلدای بی‌پایان دل  
 ای روشنی بخش شب تار دلم  
 بتاب بر من ای ماه تابان دل

ای که در دلبری  
 هم جان و هم دل بری  
 جز تو باشد از همه  
 هم جان و هم دل، بری

چندی در آب رخ مهتاب می‌دیدم  
 از آنهمه زیبایی گویی سراب می‌دیدم  
 تا دست برآورده به چنگش آرم دریافتم  
 رخ ماه خودم بود که در آب می‌دیدم

روزی نظرم بر رخ مهتاب افتاده بود  
 دل ز عشقش در تب و تاب افتاده بود  
 تا که با خود گفتم ماه و روز؟! فهمیدم  
 رخ ماه خودم بود که در آب افتاده بود





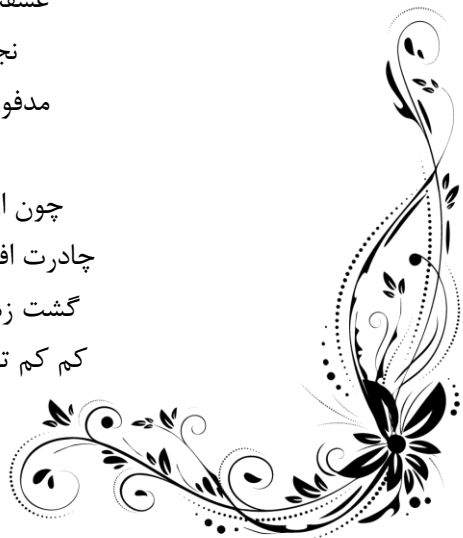
آن اصالت، آن صلابت، آن صواب ظاهره را دوست دارم  
 آن صباحت، آن ملاحه، آن تراب طاهره را دوست دارم  
 آن عزّت و آن عفت، آن سیرت زیبا را  
 آن نجابت، آن وجاهت، آن حجاب چادرت را دوست دارم

آن اصالت، آن صلابت، آن صواب ظاهره کو؟  
 آن صباحت، آن ملاحه، آن تراب طاهره کو؟  
 آن عزّت و آن عفت، آن سیرت زیبا  
 آن نجابت، آن وجاهت، آن حجاب چادرت کو؟

بهترین پوشش انسان را چادر است  
 غیر چادر شیطان زیر پا را سر است  
 آنکه را عقل نیست خود نشان می دهد  
 سکوت دارد آن مغزی را که پر است

بانو تو را آخر چه شد؟  
 عشقت چرا بازیچه شد؟  
 نجابت و حیای تو  
 مدفون در تاریخچه شد!

چون از خانه به در شدی؟!  
 چادرت افتاد و کاکل بسر شدی؟  
 گشت زمانه و خانومیت گشت  
 کم کم تو هم بسان پسر شدی!





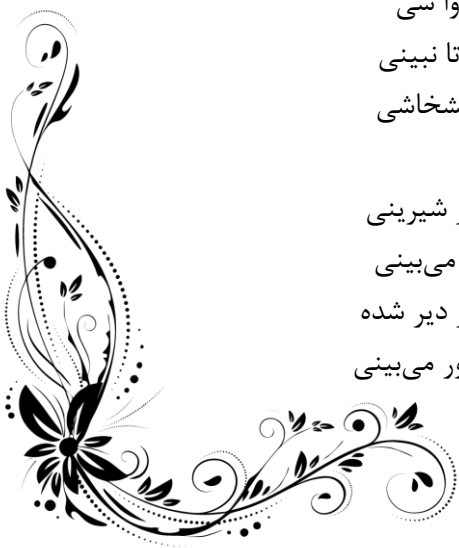
جامه‌اش را درز گسسته است  
 هیچ چیز را مرز نبسته است  
 روز و شبش را ورز پست است  
 هرزه‌ی هرزان هرز پرست است

زدی بر طبل هر طبلی تا دو صد آوا برآری  
 به هر آوای هر طبلی رقصی نو درآری  
 تو رقص هزاران آوای طبل‌هایی ولی حیف  
 که رقصی با آوای طبلی از خود را نداری

بی شرم و حیا و پست و حقیر  
 آنکس که در هوای نفس است اسپر  
 از جرگه‌ی آدمیت به دور  
 آنکس که ندارد با کرکس توفیر

ای که خود پنداری گل باشی  
 همچو غنچه مثل گل و اشی  
 یک نظر بر خود بیفکن تا نبینی  
 روزی که گلی اما گل خشخاشی

تا که چون خوشه‌ی انگور شیرینی  
 عاقبتِ خویش بسی دور می‌بینی  
 روزی به خود آیی که دگر دیر شده  
 آن لحظه که خویش در گور می‌بینی





مرغ دل افتاده اندر هوس  
 سر آزاده و تن در قفس  
 مرغ دل آزاد کنم حتی اگر  
 او آزاده و من در قفس

دل بی تو دربه‌در شد  
 همه شب بی تو سحر شد  
 عمر بگذشته چه حاصل  
 افسوس بی تو هدر شد

مثال مرگ ماهی درون تنگ  
 مرگ خاموش بی‌زبون گنگ  
 دل مرده اما کسی خبر نشد  
 همه حواس‌ها شده بدون دنگ

یکی خار بیند یکی گل  
 یکی هم خار و هم گل  
 در جهان خار و گل  
 خار خار بیند و گل گل

دست تقدیر گذارد سر راه، هر که را  
 گر خدا خواهد، بردارد هر چه را  
 به گذار و بردارش شکر اما  
 بگرفت از من تو را آخر چرا!!؟





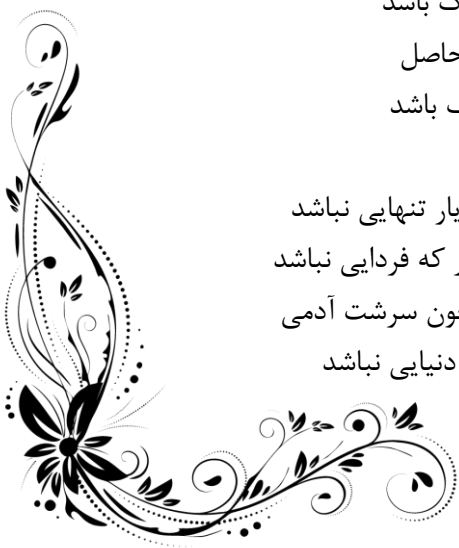
خواب هر شبم شده خواب تکرار  
شدم چون عکسی در قاب دیوار  
هر روز من شده تکرار دیروز  
من فرو رفته‌ام در مرداب تکرار

ظلمت شب چه بیداد می‌کند  
آه من خسته را داد می‌کند  
تا چشم به روی هم می‌گذارم  
خاطره‌اش مرا یاد می‌کند

ای سنگ تو را چه جای دل باشد کنون؟  
دل را باید از خون دل باشد جنون  
دلی که سنگ است دل مخوانش دگر  
هرآنچه پست است از دل باشد برون

آنجا که خسی و خاشاک باشد  
گندیده نمک بر دل خاک باشد  
هیچ به بار ننشیند و حاصل  
بیهوده تلاشی برای تاک باشد

اگر امروز دلی با من و یاد من و یار تنهایی نباشد  
به حسرت یاد کردن چه حاصل گر که فردایی نباشد  
آب و خاک با همدند و در همدند چون سرشت آدمی  
این حقیقت است، جدا از هم دنیایی نباشد





به هر سخن او بهترین شنونده‌ام بود  
 به هر نگاه او زیباترین بیننده‌ام بود  
 خوب و بد و خیر و شرّ را دوست داشت  
 او اولین و آخرین بازدیدکننده‌ام بود

می‌نویسم آخرین برگ این دفترم را  
 می‌سپارم به رود این شعر آخرم را  
 تا که شاید روزی آورد سوی تو  
 همین آخرین برگ این پیکرم را

دو صد جام گرفتم، از دست غریبان  
 هزار لوح تقدیر، دادنم این و آن  
 آرزویم امّا، فتح دل او بود  
 من تناقض محضم، بازنده‌ی قهرمان

گلی به باغ پژمرد  
 دلی به داغ آزرده  
 گل خزان زده‌ام  
 همچون اقاکیا مُرد

جلوه‌ی رنگی بود، عشق و احساس تو  
 سخت در هم شکست، دل چون یاس تو  
 سرطان احساس، شد گریبان‌گیر تو  
 زیر بار احساس، درآمد پیر تو





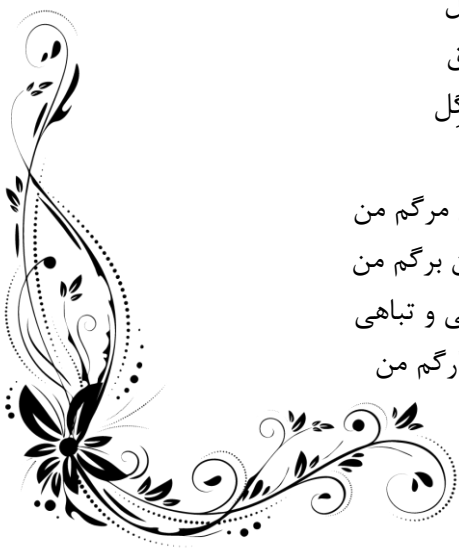
دل گنهکار تو شد، گرچه تقصیر تو بود  
 دل بدهکار تو شد، گرچه تقصیر تو بود  
 حکم اعدام بریدند عاقبت برای دل  
 دل سر دار تو شد، گرچه تقصیر تو بود

مرا گل دیدی انگ خارم زدی  
 گلستان دیدی اما نارم زدی  
 گناه عشق بود و عشق گناه نبود  
 دیدی بی گناهم اما دارم زدی

قفسی تنگ مرا گرفته در بر  
 دلم همچو بال من شده پرپر  
 منم آن اسیر در دام گرفتار  
 شوق آزادی ام زده بر سر

رفت و خزان زد به دل  
 بهار ز ما شد خجل  
 ز بعد طوفان عشق  
 کشتی نشسته به گل

نه شوق زندگانی، نه عاشق مرگم من  
 به شاخه‌ی جوانی، زردترین برگم من  
 پر گشته در وجودم، سیاهی و تباهی  
 در دژ جاودانی، بهم‌ترین ارگم من





مشکن دل شیدا را اگر گیر آری  
 کن صدا یار را اگر درگیر یاری  
 منشین به تماشا و چشم به تقدیر  
 بشکن سدها را اگر در گیروداری

مانده بر سر یک دو راهی  
 به دریا می‌رود یا تنگ ماهی  
 نمی‌داند سرنوشتش را ولیکن  
 امید دارد به قضای الهی

به سال ابد تا ابد و پنج  
 جدا از هم گذشت سال پنج  
 به سال شش رسیدیم و افسوس  
 هنوز دل‌هایمان تنگ و در رنج

نه تو آنی که مرا یار بمانی  
 نه توانی که مرا یار بمانی  
 غیر از این است بسم ا...  
 گر توانی که وفادار بمانی

ای بخت اگر خانه خرابم بگو  
 در آرزوی ماه بر آبم بگو  
 عمری بگذشت و عمری دگر هم  
 بی خبر می‌گذرد راه ثوابم بگو





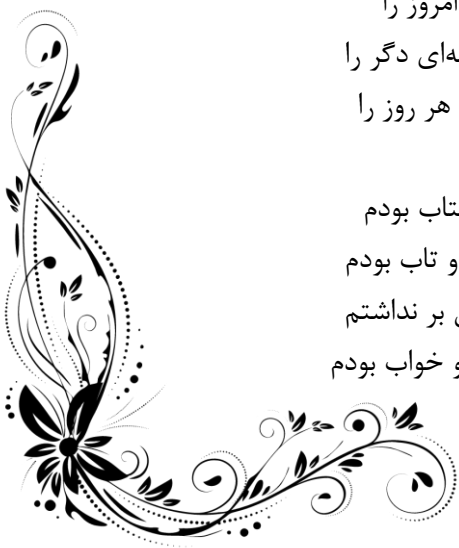
چندی بگذرد و روزگار تغییر کند  
 آدمی تغییر را تقصیرکار تقدیر کند  
 تقدیر هم اما دلیل نمی‌شود  
 آن لحظه‌ای که یار تأخیر کند

زمین گرد و آسمان گسترده  
 میان زمین و آسمان پرده  
 تو پایینی و خیر از بالا نداری  
 چشم دلت را جهان کور کرده

تا مشکل گشایی، بر دل و دیده روی  
 طلایی، چون درّ و گوهر سنجیده روی  
 وای از آن روز بر تو نباشد احتیاجی  
 از دل بروی هر آن که از دیده روی

در انتظار امروز آتش زدم دیروز را  
 به انتظار فردا نشستام امروز را  
 فردا مگر خواهم بود یا لحظه‌ای دگر را  
 در انتظار باطل، سوزانده‌ام هر روز را

عمری بی‌تاب خیره بر مهتاب بودم  
 هر لحظه ز عشقش در تب و تاب بودم  
 یک لحظه نظر از رخ ماهش بر نداشتم  
 افسوس که عمری در خیال و خواب بودم







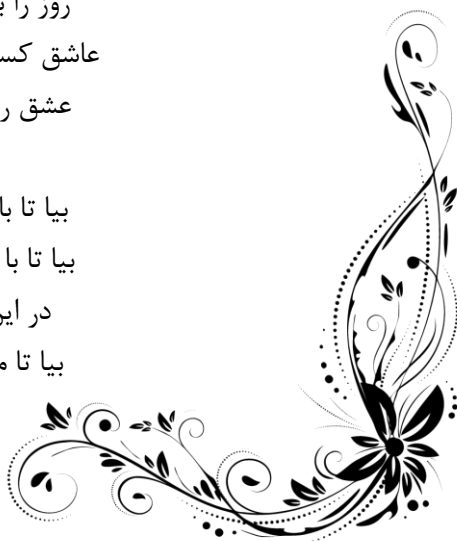
من دراندیشه‌ی آنم که دراندیشه‌ام است  
عاشق و شیفته‌ی آنم که عاشق پیشه‌ام است  
بت و ماه و سنگ و خورشید نپرستم  
من فقط بنده‌ی آنم که رگ و ریشه‌ام است

ای عشق چرا چنین تو بی‌رحم شدی؟  
آمدی مرحم شوی خود بدترین زخم شدی  
در هجوم ناباوری‌ها باورت داشتم اما  
در میان باور من خیال‌ترین وهم شدی

من که رفتم به نگارم نامه‌ای بفرستید  
شرح من را به نگارم پاره‌ای بفرستید  
یاد کنیدم گر که یادآور یادی بودم  
من که رفتم به نثارم فاتحه‌ای بفرستید

برای کسی بمیر که برایت تب کند  
روز را با تو و یادت شب کند  
عاشق کسی باش که در همه حال  
عشق را از تو فقط طلب کند

بیا تا با هم راهی سفر شویم  
بیا تا با هم زن و شوهر شویم  
در این سفر به لطف خدا  
بیا تا ما هم مادر پدر شویم





بخواندم نثری عارفانه  
 شنیدم شعری عاشقانه  
 میان این دو، مفهوم بسیار  
 ولی کمتر بدانند در این زمانه

همچو شمعی میسوزد و خاموش می شود  
 آه که آدمی چه زود فراموش می شود  
 نوایی که خوش بود دیروز، امروز  
 صدای آزرده در گوش می شود

آب چو در زمین نرفت  
 به آسمان می رود  
 جای دگر زمین و بحر  
 بر دل و جان می رود

می شکند به چشم دل، جلوه‌ی پر رنگ و لعاب  
 اینهمه زیبایی و نقش، نباشد هیچ بجز سراب  
 چشم سر بیند و بگشای چشم دل  
 گر گشودی چشم دل، به پا شود انقلاب

من مرده و دل مرده  
 صاحب‌دل بیدل مرده  
 تن را همه گل برده  
 آن را که به دل مرده





نه معجونی نه اکسیری نه قرصی  
 دوی درد بی‌درمان نباشد  
 الهی هیچ زمان هیچ کس  
 اسیر درد بی‌درمان نباشد

خواستن تو یه حس دوست داشتنیه  
 مثل شوق و لذت آبتنیه  
 دوست دارم از ته دل روح تو رو  
 نه اون جسمی که آخرش رفتنیه

بسی رنج بردم تا یار جانانه شوی  
 به دورت پیله کردم تا که پروانه شوی  
 کشیدم رنج و محنت‌های بسیار  
 تا تو آیی و چراغ این خانه شوی

سر شکستی به سحر باز سحرگاه  
 دیده بستی به در و باز به درگاه  
 نه سر و نه خبر نه یک نظر ماه  
 دلشکسته، نیست با تو همسفر ماه

من در اندیشه‌ی دل، دل در اندیشه‌ی من  
 همه فکر من دل و همه فکر دل به من  
 من به تنهایی دل می‌اندیشم و دل به اینکه  
 چه کسی است همدم تنهایی من؟





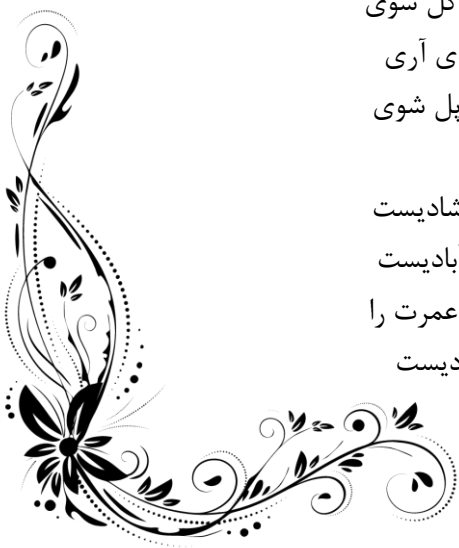
من از اوّل همین بودم  
 به دل زار و غمین بودم  
 همه اهل بهشت و شاد  
 من از نسل زمین بودم

عاقبت بار احساست مرا در هم شکست  
 رفتی و در ماتمت دل به عزا و غم نشست  
 بار احساست بس سنگین بود و گران  
 نهایت غمت تار و پودم را از هم گسست

گاهی می‌شکند آسان  
 گاهی سخت دل و جان  
 باری ز خبط یاری  
 باری ز خبط یاران

ای ساقه اگر خند زنی وُل شوی  
 ای غنچه اگر خنده کنی گل شوی  
 در دادگه عشق اگر شادی آری  
 بین دل و عقل بند زنی پل شوی

این قافله‌ی عمر سراسر شادیست  
 رهسپار دشت گل‌ها بر آبادیست  
 به سرای غم مبر قافله‌ی عمرت را  
 راه شادی دل‌ها در آزادیست





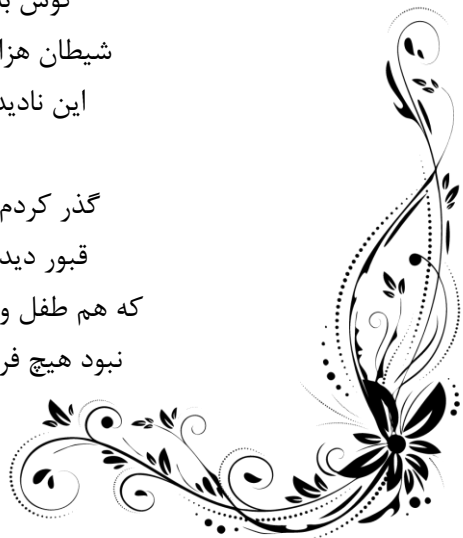
ز گهواره تا گور دانش بجوی  
 ره بیهوده هرگز مپوی  
 چو عمری عطا کرد به تو کردگار  
 بجز شکرش هرگز مگوی

به سراغ من اگر می آید  
 جفت لگد بیاید  
 مبادا که شما را باز دارد  
 دیوار سخت تنهایی من

هر چه در تنهایی خود فروتر می شوی  
 با من از غریبه هم دورتر می شوی  
 یا سراغ تو می آیم مرا چتر و بارانی باش  
 یا نگو به دیدار من ابری نیا... تر می شوی

شیطان که رانده گشت بجز یک خطا نکرد  
 گوش به فرمان امر خدا نکرد  
 شیطان هزار مرتبه پست تر ز بی نماز  
 این نادیده و او دیده اعتنا نکرد

گذر کردم به قبرستان کمی پیش  
 قبور دیدم در میزان کم و بیش  
 که هم طفل و هم جوان و هم سپید ریش  
 نبود هیچ فرقشان جز قبر پس و پیش





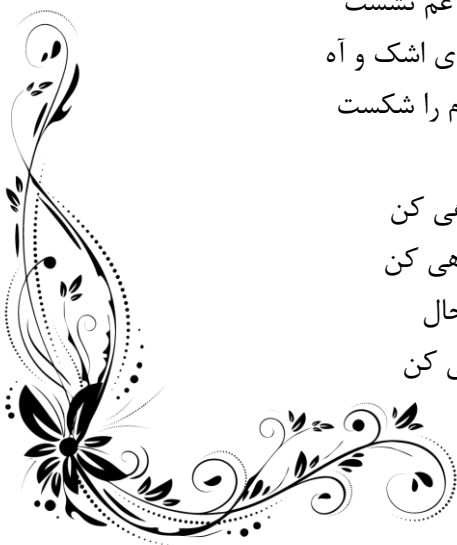
یک جهان از یک گناه ضربه خوردند  
 آدم و حوّا ز ابلیس حربه خوردند  
 تا که گردند ملک از درخت میوه چیدند  
 بهر جاودانگی میوه را فربه خوردند

گر ز دست دل خون جگر شوم  
 همه عمر آواره و دربه‌در شوم  
 آخر می‌رسم روزی به حساب دل  
 عاقبت با دل سربه‌سر شوم

آخر دل از جزای عشق  
 نشست بر عزای عشق  
 عاقبت از رضای عشق  
 مرگ دل است سزای عشق

ابر غم در آسمان چشمم حلقه بست  
 بر در و دیوار دل گرد بغض غم نشست  
 جوشید از زمین دل چشمه‌های اشک و آه  
 سیل اشکم عاقبت سدّ غرورم را شکست

همیشه با مظلوم همراهی کن  
 از حق مگذر و حق خواهی کن  
 در راه عدالت همه حال  
 نه کوتاه بیا، نه کوتاهی کن





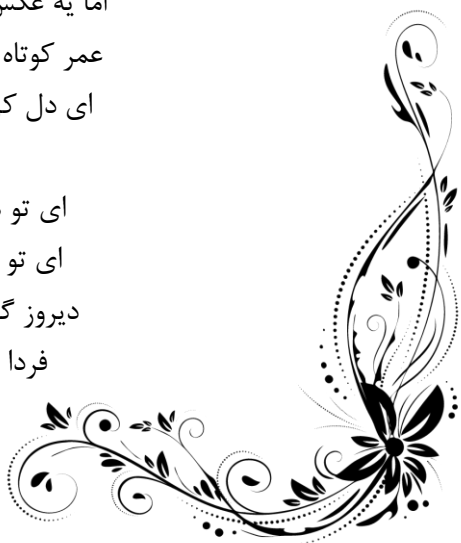
دلی را ز دلم خبری نیست که نیست  
 دلی را به دلم اثری نیست که نیست  
 ساقه‌ی خشکیده را پیوند چه حاصل؟  
 دلی را که دلم نظری نیست که نیست

جان به جان آفرین، روزی تسلیم می‌کنی  
 پیش خدای عالمین، روزی تعظیم می‌کنی  
 آنچه داری در زمین، روزی تقدیم می‌کنی  
 آنچه کردی، واپسین روزی ترحیم می‌کنی

من در این گوشه‌ی تنهایی میسوزم و تو  
 بیخیال و سرخوشان پی کار خود دوانی!  
 من خیال تو به سر میدارم و تو  
 به جز از مَنّت چه خیالها که به سر نپروانی

یه چهره با خنده‌ی ناب به روی دلدار  
 اما یه عکسِ توی قاب به روی دیوار  
 عمر کوتاه و زمان اندک و وقت کم  
 ای دل کن رأی ثواب برای دیدار

ای تو همه عشق و قهرم بیا  
 ای تو همه فرار و صبرم بیا  
 دیروز گذشت، امروز نیایی اگر  
 فردا تو دگر سر قبرم بیا





باید ز گوش بر گنم حلقه‌ی غلمانم را  
 شاید فراموش کنم دلبر جانانم را  
 جام زهر نوش کنم قلب پریشانم را  
 باشد که آغوش کشد پیکر بی‌جانم را

یاد من هر روز و شب در یاد توست  
 خاطر من هر روز و شب فریاد توست  
 یاد تو شیرین‌ترین لیلای من  
 خاطر من مجنون‌ترین فرهاد توست

چون صدف تا به دریا درم  
 سرو سبزم تا ثریا خرم  
 لؤلؤ لعل تالکؤ لعبتم  
 شیر شیرم تا به دنیا غرم

دنیا جام زهر مؤمن و زندان اوست  
 می‌کند از جان او رندانه پوست  
 گر که دنیا روی کرد به تو، دل میند  
 گرگ میدرد برّه را با دندان دوست

دم به دم هر دم، دم میدهی  
 دم به دم باز بازدم میدهی  
 چه مسلمان و چه کافر، چه گبر  
 به هر موجود دم و بازدم میدهی







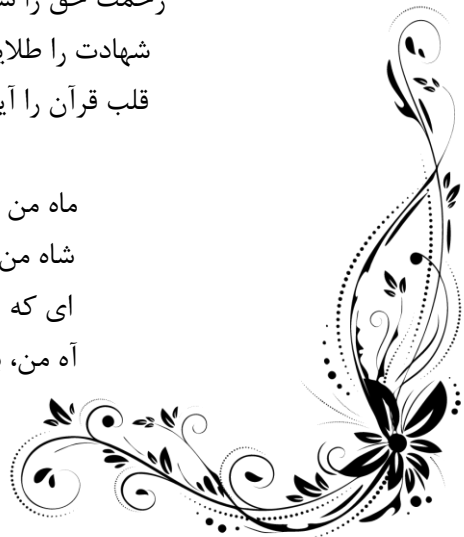
ما همه داغ تو داریم یا محمد(ص)  
 در عزایت سوگواریم یا محمد(ص)  
 چو یتیم کز داغ پدر ناله کند  
 بی تاب و بی قراریم یا محمد(ص)

چه دلگیر است آسمان ماه گرفته  
 نفس گیر است دل آه گرفته  
 دو چشم و اشک و خون دیده  
 چه دردی از مرد عالم چاه گرفته

خدایا به حق ماه رمضان  
 به حق سپیده‌ی سحر هنگام اذان  
 به حق ظهر و عصر و مغرب و عشاء  
 برسان ظهور آقا امام زمان (عج)

ذکر و دعا را پایه است، یاسین یا حسین (ع)  
 رحمت حق را سایه است، یاسین یا حسین (ع)  
 شهادت را طلایه است، یاسین یا حسین (ع)  
 قلب قرآن را آیه است، یاسین یا حسین (ع)

ماه من بیا و مد کن جزر دلم  
 شاه من بیا و رد کن نذر دلم  
 ای که تو خوب همه خوبانی  
 آه من، بیا مدد کن خضر دلم





تپش قلب به دیدار تو باشد و نه  
هر لحظه‌ام ایستادنش آرزوست

آنانکه خود خار و خوارند  
خار دگران را برشمارند

تو خود سر تا به پای خار داری  
به خار برگ گل چکار داری

دل در گرو دیگری و تن با دیگری  
خفته زندگی می‌کند ناخفته بازیگری

به عمل باز شناسی آدمی  
در سخن تو هم ملای عالمی

هرآنچه مطلوب توست نه آن باید شد  
آنچه مقدر توست همان خواهد شد





تویی تو آسایشم، تویی همه خواهش  
تویی که از تو دارم اینهمه آرامش

طعم تلخ دوریت را با عکس شیرین می‌کنم اما  
کی رود تلخیه زهر با حبه‌ی قندی

عشق را عاشقی معنا کند  
ور نه هر دیوانه ادعا کند

تو را از من مرا از تو جدا کردند  
در حقّ من در حقّ تو جفا کردند

نیش خنجر بود آن چشم که روزی  
مرحم دل باشد و دگر روز سلّاخ دل

دوست دوست من دوست من  
دشمن من دشمن دوست من





خیال نکن می‌میری این آخر کار ته  
تازه اول راهه، مرگ سر راهته

بخشنده آن است که ببخشد دیو دو سر را  
ور نه کیست آن که نبخشد دل و دلبر را

پول که بود واسه من تیغ روی رگ میذاشت  
اما به وقت نیاز حتی محل سگ نداشت

تا چند بگفتیم و شنیدیم دمی  
تا چند بجز چند ندیدیم آدمی

ترسم که در این راه دشوار  
از دست دهم عقل هشیار

گر چه از دیده روی هزار فریاد  
هرگز نیروی اما ز یاد





دل من هم به عشقی شد گرفتار  
ز تنهایی در آمد برای خود گرفت یار

ای یار کی شود آن لحظه‌ی دیدار  
کجا شود چشم به تو لحظه‌ای بیدار

اذان چو صوت را شکست، باید که اعتنای کرد، لب به ثنای آورد  
روی بشست و دست، مسح سر و پای کرد، نماز بجای آورد

نماز بندگی خلوت است و راز و نیاز  
راز زندگی محبت است و ناز و نیاز

عشق روزه است و افطارش وصال  
حکم عشق برگیر تا نبادش بطلال

تقویم می‌گوید سی سالم می‌شود  
بی تو اما من هفتاد ساله‌ام





با خیالت روز و شب در گفت و گویم  
هر کجا باشم تو را در جست و جویم

نورت به شب زیبایی بخشد عشقت به دل  
تو نباشی نه شب زیباست و نه دل

صبح که میشه کوآلام، کلّ روز توو لالام  
شب که میشه جغد میشم، تا خود صبح سو بالام

آنجا که دلی بند دلی می گردد  
عشق پایبند دلی می گردد

خدایا آن دل که به مهر دلم آویخت  
نگهدارش که به عشق دلم آمیخت

بشکن قفل دو لب را، صدایم کن ای ماه  
فردا چو من نباشم، تویی و حسرت و آه





طعم شیرین عشقی که دلم تو رو چشیده  
میل دوست داشتنی که دلم تو رو کشیده

تو اومدی تو زندگیم ماه شرار من شدی  
از دست غصّه و غم راه فرار من شدی

چشمان تو قافیه و مژگان تو ردیف شعر  
که می توان شود با چون تویی حریف شعر؟

کاش تو پیدا شوی از دل قصّه‌هایم  
بیای و خط کشی بر تموم غصّه‌هایم

تپش قلبم دوباره با تو ادامه داره...



الحسين  
عمر السيد  
السلام عليكم يا آل بيته

داكروا دائما و اباة است  
باسمى يا حسين  
و رحمتك حق و اباة است  
باسمى يا حسين  
سهلات و اباة است  
باسمى يا حسين  
قلع قران و اباة است  
باسمى يا حسين







از آنجاییکه فروش کتاب به خصوص شعر زمینه‌ی مناسبی ندارد و همچنین انتشار الکترونیکی آن هم در سایتهای منتخب به سود صاحب شرکت میباید و همچنین معلوم نیست کسی از محتوای کتاب خوشش بیاید یا نه اقدام به انتشار آزاد میکنم و اگر کسی شعرهای مرا دوست داشت و خواست مبلغی پرداخت کند به حساب اینجانب جواد بخشی نزد بانک ملی ایران واریز کند

شماره حساب بانک ملی ایران به نام جواد بخشی

**0302982419009**

شماره کارت بانک ملی ایران به نام جواد بخشی

**6037\_9910\_5495\_5327**

شماره تلفن همراه

**09938079315**





گر صبر کنی غوره حلوا می شود  
هر چیز خود جواب حل می نامی شود  
صورت زیبا چه کار آید آدم باش  
آدم که باشی عشقت حوامی شود



ارشد ن